



سال اول

مهرماه ۱۳۱۲

شماره ۵

اقترح

سهلترین راه اجرای تعلیمات ابتدائی عمومی اجباری چیست؟

در جواب این اقتراح مقالات متعدد رسیده است
که بترتیب وصول ازین شماره طبع میشود.

۱

عقیده آقای نفیسی

در اینکه باید حتماً تعلیمات ابتدائی را در دیار ما اجباری کرد
هیچ گونه سخن نیست و پیر و برنا درین کار همداستانند، منتهی بعضی
تدبیرها باید کرد که نتیجه بد ازین کار نگیریم، عجاله نتیجه بدی
که از همین مدارس ابتدائی ناقص موجود می‌گیریم اینست که هر
کس بمدرسه ابتدائی می‌رود برخود حتم می‌کند که بعد از آن
بمدرسه متوسطه برود و احیاناً مدارس عالی را هم بوجود خود بیاراید.
نتیجه این می‌شود که شاید در بیست سال دیگر شهرهای ایران برای
نجاری یا بنائی و یا پیشه‌های دیگر ناچار شوند که ازدیاری بیگانه‌یاری
بخواهند و برای هر یک از مشاغل آزاد مانند طب و وکالت عدلیه یا

اعمال دولتی هزاران مدعی در پی یکدیگر ایستاده باشند و زندگی بر یکدیگر تنگ کنند. چنانکه مقدمات صدق این پیش بینی از همین روزها دیده می شود. باید مطلقاً و بدون هیچ شك و تردید مدارس متوسطه را غیر مجانی کرد تا فرزندان پیشه وران دنبال کار پدران خود بروند و البته باید هر شاگرد نجار یا شاگرد خیاطی هم خواندن و نوشتن را بداند. منتهی برای اینکه اگر در میان فرزندان این طبقه استعداد های طبیعی و هوشهای سرشاریست بهتر نرود و بنفع مملکت باشد باید در هر مدرسه متوسطه و عالی در هر جا که هست دولت لاقبل ده محل مجانی با تمام مخارج خوراك و پوشاك و كتاب وغيره داشته باشد و آنرا بکسی بدهند که در چهار سال آخر مدرسه ابتدائی همواره چه در درسهای روزانه و چه در امتحانهای مدت سال و آخر سال نمره های بیش از متوسط گرفته باشد. برای این کار کافست که ده اعتبار بیست تومانی در هر مدرسه متوسطه و عالی باشد و اگر کسی که بدین نهج پذیرفته شد در یکی از امتحانها از نمره متوسط کمتر داشته باشد فوراً او را بیرون کنند. برای این کار در بعضی ممالک اروپا تدابیری کرده اند. از جمله آنست که بعضی مدارس متوسطه و عالی ماهیانه تمام سال را يك جا از پیش میگیرند تا اگر کسی توانائی پرداخت آنرا نداشته باشد معلوم باشد و حتی در موقع امتحان شش ساله ابتدائی گذشته از تصدیقنامه شش ساله ورقه استعداد ذاتی و فکری بشاگرد میدهند که مدیر مدرسه متوسطه بداند معامین سابق تشخیص داده اند که این شاگرد درخور پذیرفته شدن در مدرسه متوسطه هست یا نه.

نکته دیگری که بر مدارس ابتدائی کنونی واردست اینست که این عده مدارس مخصوصاً مدارس دخترانه برای همین مختصر اقبالی که مردم بآنها می کنند کافی نیست و همه می دانیم که هر سال جمعی بسیار برای پذیرفته شدن در مدرسه ابتدائی سرگردانند و قطعاً باید يك

ثالث دیگر برین مدارس چه در طهران و چه در نقاط دیگر افزود. بودجه وزارت معارف برای افزایش این ثلث کافیتست و محتاج بهیچ اعتبار تازه ای نیست، منتهی باید بعضی مدارس تقنی زاید و بعضی از ادارات معارف را در طهران و ولایات حذف کنند و اعتبار و اشخاص آنها را برای افتتاح مدارس ابتدائی دیگر بکار زتند. برای نمونه همین قدر اشاره می کنم که در یکی از مدارس عالی طهران وقتی دو شاگرد بیشتر در یک کلاس نبود و چون حساب کردم دیدم روزی ۳۰۰ تومان خرج همان کلاس می شود. در نتیجه دولت ایران برای هر یک از آن دو شاگرد روزی ۱۵۰ تومان خرج میکند؛ در آتیه باید ازین گشاد بازیها دست برداشت، مثلاً از مدرسه صنعتی طهران درین مدت چند سال که از افتتاح آن میگذرد نتیجه ای که صدیک مخارج آنرا ارزش داشته باشد گرفته نشده است. در حال حاضر با این حاجت های روزانه در معارف ایران تقنن نباید کرد و نخست باید از پایه و اساس بمدارس ابتدائی پرداخت، اگر باز استیطاقات ماند بمدارس متوسطه و اگر باز توانائی بود بمدارس عالی و اگر چیزی ماند صرف ادارات تقنی در مرکز و ولایات کرد.

نکته دیگری که در اصلاح تعلیمات ابتدائی باید مراعات کرد مرکزیت دادن کار در مدارس و سلب مداخله از ادارات وزارت خانه است. مطابقاً دوایر وزارت خانه در رد و قبول شاگرد و مسائل فنی مدرسه از قبیل امتحان و تهیه دستور تعایمات و غیره نباید دست داشته باشند، این کار های فنی اختصاصی را باید بعهده معام و کسانی که هر روز دست اندر کارند گذاشت. شورای معارف باید فقط از معامین مطلع و مجرب در کار خود تشکیل یابد و کسانی باید در آنجا اظهار رای کنند که در مدرسه جدید هم منظمأ درس خوانده و هم درس داده باشند.

در ممالکی که ما باید از آنها سرمشق بگیریم معامین عالی رتبه

هر شهری شورای دائمی تشکیل می دهند که آنرا «شورای اونیورسیتته» می نامند و مسائل راجع باسلوب تدریس و تعالیم و تربیت و دستور تعلیمات و امتحانات و غیره با کثرت رای ایشان قطع و فصل میشود.

در این اواخر این فکر در بعضی پیدا شده است که مدارس ابتدائی را باید ببلدیه ها سپرد، باحالت حاضر من باین فکر مخالفم و این کار برای شهر هائی خوبست که شماره مردم دانشمند در آن بیش از شهرهای ما باشد، در ایران هم روزی این کار ممکن میشود که فقط با سوادهای شهر در انتخاب اعضای انجمن بلدیه شرکت کنند یا اینکه مانند بعضی ممالک تحصیل کردگان هر شهری انجمن مخصوصی را از کسانی که معروف بدانند در آن شهرند فقط برای اداره کردن مدارس آن شهر انتخاب کنند.

این اصلاحاتی بود که من عقیده دارم برای بهبود اوضاع مدارس کنونی باید بی درنگ از فردا بدان آغاز کنند و تا این اصلاحات صورت نگرفته باشد از تحصیلات ابتدائی اجباری دمزدن بیهوده است و وقت خود را بهدر دادن.

اما در اساس مطاب و در اینکه چگونه باید تعلیمات ابتدائی را اجباری کرد و سهل ترین راه برای رسیدن بآن کدامست، در مرحله اول باید کوشید کسانی را که درین مملکت زندگی می کنند و یک ثاٹ یا یک نیمه از عمر ایشان دور از مدرسه گذشته است با سواد کرد؛ فلا که مملکت مایاری خداوند نظام و وظیفه را که نردبان تمام اصلاحات اجتماعی است بدست آورده و پایه آن استوار شده است یکی از بهترین راههای تعمیم معارف در میان جوانان اینست که در سربازخانهها هر شب کسانی که خواندن و نوشتن می دانند دو ساعت بکسانی که بیسوادند درس بدهند تا پس از دو سال آن جوانی که خدمت نظام خود را تمام میکند بهره بزرگ روحانی علاوه بر آن نصیب های صحن و بدنی که برده است از مدت خدمت خود ببرد.

اما برای کودکان هفت ساله از دختر و پسر در ممالک ما که هر آبادانی از آبادانی دیگر چندین فرسنگ مسافت دارد و وسایل نقلیه سریع السیر و حتی هیچ وسیله نقلیه نیست تاسیس مدرسه ابتدائی در هر ده یا هر چند ده از محالاتست و اندیشه خامیست که پیرامون آن نباید گشت، زیرا اگر در بعضی از دهات مدرسه دایر کنیم و در بعضی دایر نکنیم بهره آن بالسویه عاید تمام افراد ممالک نمی شود و اگر مانند ممالک اروپا در یک ده مدرسه ای باز کنیم که اطفال دهات مجاور هم بدان بروند تا از خانه خود راه بیفتند و بده مجاور برسند روز گذشته است و اگر بخواهیم در هر دهی یک مدرسه تشکیل دهیم تمام بودجه های معارف عالم کفاف این خرج را نخواهد داد. ناچار باید آتقدر منتظر شویم که در میان تمام دهات ایران راه آهن در حرکت باشد و آنهم تعلیق بمحالست. تنها راهی که برای رسیدن بمقصد داریم اینست که پایه تحصیلات ابتدائی اجباری را قدری پائین تر بگذاریم و سه سال قناعت کنیم. یعنی عجله بهمین قانع شویم که هر زن و مرد ایرانی خواندن و نوشتن و مختصری حساب (چهار عمل اصلی) و جغرافیا و تاریخ ایران را بدانند پس برای این کار باید سه کتاب بسیار ساده آسان با ارزاترین قیمت ممکن (منتهی دهشاهی) برای فروش حاضر داشته باشیم و حتی سالی چند هزار نسخه آنرا مجاناً در دهات در میان دختران و پسران تقسیم کنیم. در هر دهی اصول مکتب خانهای قدیم را دوباره پیش بگیریم، اگر در ده مکتب داری مانده است او را بگماریم و اگر نمانده است مکتب داری بس آنجا بفرستیم و کدخدای ده مازم باشد که پسران و دختران ده را در هشت ماه از سال که در کارهای روستائی پدر خود دستیاری نمی کنند بمکتب بگذارد و درین مکتبها همان اصول را که در مدرسه ابتدائی پیشنهاد کردم رعایت کنیم: یعنی در هر مدرسه ابتدائی محلی برای پذیرفتن لاقبل ده شاگرد بخرج دولت باشد و هر شاگرد مکتب که در مدت

سه سال استعداد درس خواندن خود را نشان داد در نزدیکیترین مدرسه ابتدائی مشغول تحصیل شود، از طرف دیگر در هر آبادی که بیش از هزار نفر جمعیت دارد حتماً يك مدرسه ابتدائی دخترانه و يك مدرسه ابتدائی پسرانه داشته باشیم (ممکن است در دهات مدرسه ابتدائی برای پسران و دختران یکی باشد و هیچ مانع شرعی و عرفی برای این کار نیست، ممکن است تمام آموزگاران این مدارس از زنان باشند و خیای ارزاتر تمام می شود).

در اغلب دهات هم چنانکه سابق هم بود ممکن است کسی پیدا شود که خود مکتب را اداره کند یعنی کودکان ده را پذیرد و از مختصر اعانه تقدی یا جنسی که پدران می دهند معاش خود و امور مکتب را بگرداند و اگر هم یافت نشد دولت می تواند با ماهی ده تومان این کار را انجام دهد، منتهی این مکتب داران محتاج بآتد که ما کتاب بایشان بوسانیم و راهنمایی های لازم بکنیم. برای این کار باید عده کافی معلمین سیار داشته باشیم که منظمأ بدهات بروند و اگر مکتب دار چیزی را نمی داند باو بیاموزند.

از اوقاف ایران يك ممر عایدی بسیار مهم میتوان برای اداره کردن این مکتب خانها بدست آورد. باین معنی که در هر دهی که مدرسه ای یا مسجدی یا بقعه ای هست که اوقف دارد متولی آن وقف بموجب قانون اوقاف ملزم باشد که مخارج اداره کردن يك یا چند مکتب را در همان محل مسجد یا مدرسه و یا بقعه بعهده گیرد.

اینست آنچه درین مهم بزرگ اجتماعی ایران بنظر من باید از همین امروز بدان اقدام کرد و باز هم تأیید می کنم که با همین پولی که ملت ایران امروز برای منارف می دهد و با همین عواملی که اکنون در مملکت هست در کمال خوبی می توان این نقشه را اجری

کرد و بهیچوجه باعانت از پول و افراد دیگر محتاج نیستیم، آنچه باید فعلا هست ولی باید راه بکار انداختن آن را دانست.

سعید نقیسی

۲

عقیده آقای فاتح

اجرای تعالیمات ابتدائی عمومی مجانی مستازم داشتن پول و معلم است. اگر پول باشد در مدت نسبتاً کمی میتوان عده کافیه معلم هم تربیت نمود. پول را هم دولت از راه وضع مالیات میتواند تحصیل کند و آنهم مشروط به توانائی پرداخت مردم است. هر قدر استعداد مادی مردم بهتر شود عواید دولت زیادتر خواهد شد و بطور خلاصه بهبودی و ترقی امور اقتصادی ممالک شرط اصلی اجرای تعالیمات عمومی است. اصلاحات دیگر از قبیل انتخاب معالمن لایق بجای آنهاست که فعلا در مدارس ابتدائی تدریس میکنند و تغییر طرز تعالیم و بهبودی وضع معارف تمام مربوط بداشتن بودجه کافیه است زیرا تا حقوق کافیه به معالمن و مستخدمین داده نشود انتظار پیشرفتی در معارف نمیتوان داشت. اگر بانول فعلی و بودجه کنونی معارف تعالیمات ابتدائی را نمی توان در سرتاسر ممالک اجرا نمود ولی با قبول يك اصل سهل و ساده عده مدارس ابتدائی را ممکن است زیاد نمود و عده بیشتری را یاسواد کرد. این اصل عبارت است از تغییر خط و قبول خط لاتین. خط فعلی ما برای عموم اطفال و کودکانی که تازه بمد رسه میروند و میخواهند خواندن و نوشتن را یاد بگیرند کار بسی مشکل و اتلاف وقت و فشار آوردن بمغز و خستگی دماغ آنهاست. امروز در تمام دنیا بوقت اهمیت مخصوص داده و قیمت بسیاری برای آن قائل اند. کودکی که تازه بمد رسه میرود باید اقلا سهالی چهار سال وقت خود را

صرف یاد گرفتن این خط مشکل نماید و فشاری که بمنز او وارد میآید و اثرات سوئی که درزندگانی بعد او دارد گویا حاجت بتوضیح نباشد. اصلاح خط و آسان کردن آن باعث خواهد شد که طفل بانهایت آسانی و سهولت در مدت چند ماه خط را یاد گرفته و شش سال مدرسه ابتدائی را درسه الی چهار سال تمام کند.

در مدارس ابتدائی از سال اول تا ششم هفته ای ۶۵ ساعت صرف یاد گرفتن خط پر معمای فعلی مینمایند. اگر خط ساده لاتین قبول شود صرفه جوئی عمده ای در وقت شده و دروسی را که در مدارس ابتدائی تدریس میکنند میتوان در چهار سال بکودکان آموخت. باخط فعلی سی الی چهل هزار معلم لازم است تا نوشتن رابه دوالی سه ملیون نفر در دوالی سه سال بیاموزند. باخط لاتین ثلث این عدد معام همان عدد را با مخارج خیلی کمتری با مواد خواهند کرد.

مطابق آخرین احصائیه وزارت معارف کلیه مدارس ابتدائی ممالک ۱۰۴۸ باب و تعداد شاگردان ۱۲۶۰۰۵۲ نفر است. اگر خط اصلاح شود لااقل دو سال از دوره تحصیلات ابتدائی کم شده و عدد مدارس به ۱۴۰۰ رسیده و عدد شاگردان هم به ۱۷۰۰۰۰ خواهد رسید.

اجرای تعلیمات ابتدائی عمومی از آرزوهای دیرینه عموم خیر خواهان این ممالک و بهترین و سهولترین و باصرفه ترین راه رسیدن باین مقصود اصلاح خط فعلی و قبولی خط لاتین است.

مصطفی فاتح

رباعی

پرسید بباغ بابل از نورگس مست
کز گل خبری هست ترا گفتم هست
گل مهد زمردین بگلبن بر بست
از کله برون آمد و در مهد نشست
کافی ظفر همدانی

زردشت

۱

چو يك چند گاهي بر آمد برين درختي پديد آمد اندر زمين
از ايوان گشتاسب تا پيش كاخ درختي كشن بيخ و بسيار شاخ
همه بر گك اويند و بارش خرد كسي كز خرد بر خورد كي مرد
خجسته بي و نم او زردهشت كه اهر يمن بد كنش را بگشت
بشاه جهان گفت پيغمبرم ترا سوي يزدان همي ره برم
يكی مجمر آتش بياورد باز بگفت از بهشت آوردم فراز
جهان آفرين گفت بپذير اين نكه كن بر اين آسمان و زمين
كه بي آب و خاكش بر آورده ام نكه گن بدو تاش چون كرده ام
نگر تا تواند چنين كرد كس مگر من كه هستم جهاندار و بس
گرايدون كه داني كه من كردم اين مرا خواد بايد جهان آفرين
ز كوينده بپذير به دين اوي بياموز ازو راه و آئين اوي
نگر تاچه گويد بر آن كار كن خرد بر گزين اين جهان خوار كن
بياموز آئين دين بهي كه بي دين نه خوبست شاهنش
دقيقي (نقل از شاهنامه)

شت زردشت سپنتمان و خشور بزرگ آريائي از نامي -

مقدمه
ترين حكما و بزرگترين مربيان اخلاقي و گزيده ترين

معلمين اجتماعي بشريه محسوب است . وجود حساس

او در بادي امر متوجه شد كه بيجاره بشر سخت در تنگنای همه گونه بدبختيها
ويچار گيها و مصائب و بلايا گرفتار است . نجات نوع خود را از اين ورط
هولناك ذمه همت و فريضة نهمت ساخت و حكمت مذهب خود را بر روي
اين اصل قرارداد

سرخلقت و معضل آفرينش عقول بشري را از قديمترين از من
مشغول و متوجه داشته و در حل اين معما او را عاجز و ناتوان ساخته است .
حل اين مظاهر متضاد طبيعت و اين خوبیها و بدیها و پاکیها و پايديها
كه از همه سو بشر را محاط داشته بسی دشوار است . بيدایش اين همه
مذاهب و ادیان در میان هر قوم و ملتي از پست ترين تا مترقي ترين آنها

و در هر زمان و مکانی از دوره توحش تا تجدد امروز برای تعبیر همین معمای لاینحل است. شت زردشت بمقتضای زمان و مکان خود این فلسفه آفرینش را نیکو جواب داده و بزرگترین درس اخلاقی و اجتماعی را بآبناء بشر بیادگار باقی گذارده است. انواع خود را باستقامت و پافشاری در برانداختن بدیها و پلیدیها و مجاهدت و فداکاری در پیشرفت خوبیها اندرز داده و نوید میدهد که چون هر فردی در انجام این وظیفه مقدس لازمه جدیت و جوانمردی را بجای آورد ناچار اهریمن (انگرس) مینو) جهل و ظلمت رخت بر بندد و حکومت مطلقه جهان از آن خرد مقدس (سپنتامینو) گردد. این اندرز مبتنی بر پایه ایم و امید است: بیم حکومت خرد خبیث یا امید سلطنت خرد مقدس. بیم و امید بموجب امتحانات معرفت النفسی اثرات مهمی در وجود و در طرز فکر انسان دارد بلکه ترقیات بشر را ناشی از این دو کلمه میداند. این درس عملی و خشورایرانی که در ۲۶۵۰ سال پیش فرموده و مبتنی بر این نظریه معرفت النفسی است شایان توجه خاص میباشد. شت زردشت دروس اخلاقی خود را در سه کلمه مختصر خلاصه میکند: ۱- هومت (اندیشه نیک) ۲- هوخت (گفتار نیک) ۳- هوورشت (کردار نیک). واقعاً اگر افراد بشر همین سه کلمه را نصب العین خود قرار میدادند و بفحوای آن کما هو حق رفتار میکردند آیا تا کنون جهانی بهتر و زینده تر و جهانی سعادتمند تر از آنچه امروز هست نمی یافتیم؟

از آنهمه حکما و فلاسفه و مربیان اخلاقی و معلمین اجتماعی که از قرون سالفه تا با امروز پا بعرصه وجود گذارده و زینت بخش صفحات کتب تاریخ و حکمت و ادب هستند فقط سه نفر را هم طراز زردشت قرار میدهند: بودا، کنفوسیوس، و سقراط و هر سه آنها بعد از زردشت بدنیا آمدند بدین معنی که عصر تولد زردشت بطور اصح و اقرب در حدود ۶۸۰ قبل از مسیح میداند (عهد او را خیلی دیرتر از این هم گفته اند تفصیل آن بیاید) در صورتیکه عصر بودا را در حدود ۵۶۰



این تصویر نماینده تمثال حضرت زردشت است

شعبه شماره ۵ مجله مهر

ق.م. کنفوسیوس را ۵۵۱ ق.م. و سقراط را ۴۶۸ ق.م. دانسته‌اند و به‌جای «الفضل للمتقدم» بجاست حضرت زردشت را برتر و بالاتر از همه آنها بدانیم. اگر در مورد کنفوسیوس تردیدی داشته باشیم که آیا در تحت تأثیر تعلیمات آئین زردشت در آمده بود یا نه ولی سقراط بطور حتم آشنا بمذهب زردشت بوده تا جایی که يك نفر از معارف ایرانی گابریاس «Gabryas» نام را معلم او معرفی میکنند. بودا نیز بمناسبت قرب جوار با ایران وسابقه اشترک مذهبی و قرابت نژادی فلسفه کیش زردشت را مورد استفاده تعلیمات خود قرار داده است.

مدارك اولیه ما راجع بزردشت بکلی از میان رفته

فقدان مدارک

و شرح سوانح زندگانی این پیامبر با نام و نشان

اولیه راجع

بزندگانی زردشت ایران کاملاً روشن نیست. تطورات دهر و تحولات

روزگار بسیاری از مفاخر ملی ما را دست خوش

فنا و نیستی ساخت، از لطافات متواتره و صدمات جانگدازی که بر شئون ملی و مذهبی ما وارد آمد یکی غلبه اسکندر مقدونی بود. اسکندر کینه دیرینه و عداوت شدیدی نسبت بایران و همه چیز ایرانی داشت. ایران سر چشمه فضل و کمال و ادب بوده و دربار سلاطین هخامنشی دارای چنان شکوه و جلال و عظمت و اقتدار مخصوصی بود که دیده عالمیان را خیره می ساخت. صیت جبروت ایران در فضای گیتی طنین انداز شده و دست توانای ایران بر بسیاری از ممالک جهان دراز بود قسمی که ایران بزرگترین دولت امپراطوری عالم را تشکیل میداد. طبیعی است این عظمت و اقتدار ایران محسود یونانیها واقع میشد که تمنای برابری و همسری با ایران را داشتند و چون از عذاری روزگار اسکندر بر ایران دست یافت در امحاء مذهب و ملیت و تمدن ایران بی محابا همت گماشت، علوم و فنون ایران دخیامنشی را یکباره از میان برد، در عین حال اینکه خود معترف به برتری مقام ایران بود، و دستور داد بسیاری از کتب علمی ما را بزبان یونانی در آورده سپس

اصل نسخ را نابود کنند. آداب و رسوم ملی ما را محو و نابود ساخت و حال آنکه خود فریفته عظمت دربار ایران شده بسیاری از آداب و رسوم دربار هخامنشی را اقتباس کرده در دربار خود معمول نمود. حقد و حسد خود را نسبت بآئین مقدس زردشت بیش از هر چیزی آشکارا کرد چون بمناسبت مغایرتی که با عقاید سخیف اشتراک پروردگاران داشت برای آنها قابل اقتباس نبود بنا برین کتب مقدسه زردشت را بآتش بیداد بسوزانید، مؤبدان و دینداران را از دم تیغ جفای خود بگذرانید و در راه کینه وری بقدری لجاجت ورزید که دین بهی متروک شد، اوستا نابود گشت و علوم و فنون فراموش گردید. اوستا تنها کتاب مذهبی نبود بلکه مجموعه بود از حکمت و فلسفه و عام و ادب، مخصوصاً علوم طب و جغرافیا و ستاره شناسی فصول جداگانه ای از اوستا تشکیل میدادند. اسکندر در عین حال اینکه در محو تمدن ایران میکوشید چون مجذوب این تمدن نوین شده بود علاوه بر سایر کتب علمی قسمت های مفید اوستا را نیز بزبان یونانی در آورده سپس اصل آنرا نابود ساخت. نسخ های مختصری که از اوستای حقیقی باقیمانده تحریف ضعیفی است که چون اصل اوستا از میان رفت مؤبدان نسلا بعد نسل از سینه بسینه منتقل ساختند تا عاقبت بامر اردشیر بابکان مؤسس ساسانه ساسانی و بدست یاری هیربدان هیربدتسر بکتابت درآمد. احتمال میرود از کلیه مجموعه اوستا تنها گاتها که سرودهای مذهبی است بشکل اصلی یعنی چنانکه شت زردشت سروده بود محفوظ مانده باشد. اوستای زمان هخامنشیها دارای ۲۱ نسل بود مشتمل بر ۸۱۵ فصل. در عصر ساسانیان تحریف ۳۴۸ فصل آن جمع آوری شد که باز هم به ۲۱ نسل منقسم گردید. پس از استیلای اسلام و غلبه مغول بیش از سه ربع از بقیه اوستای ساسانیان نیز از میان رفت. بعقیده وست West دانشمند انگلیسی ۲۱ نسل زمان ساسانیان دارای ۳۴۵۰۷۰۰ کلمه بود در صورتیکه اوستای کنونی بیش از ۸۳۰۰۰۰ کلمه ندارد.

تحولات اسف آوری که بدین گونه متوجه آئین
 اختلاف عقاید در زردشت و کتب مقدسه و سایر نوشته های علمی
 شخصیت زردشت و فلسفی و تاریخی ایران گشت بقسمی آثار گرانبهای
 ما را نابد ساخت و مدارك اولیه را از میان برد که حتی در این که آیا
 همچو و خشور بزرگواری مثل زردشت وجود خارجی داشته یا نه تا
 چندی پیش مورد تردید واقع شده بود. برخی منکر وجود زردشت شده
 مدعی بودند زردشت پیغمبری است فرضی و موهوم و ابداً وجود خارجی
 نداشته. البته این نظریه دور از حقیقت با مدارك تازه تری که بدست آمده
 تعدیل یافته و گمان نمیرود امروز کسی منکر وجود زردشت باشد. برخی
 دیگر مدعی شدند آئین زردشت تکوین یافته يك نفر بخصوص نبوده،
 در يك عصر و بدست یکنفر تنظیم نشد، بلکه تدریجاً راه تکامل پیمود تا
 بالاخره بشکل آئین زردشت درآمد. البته بطلان این نظریه هم امروز معلوم
 شده و در اینکه مدون آئین زردشت شخص زردشت بوده تردید
 نیست. زمان و مکان زردشت نیز مورد اختلاف است: زمان او را از
 شش هزار سال پیش تا دو هزار و ششصد سال پیش دانسته اند و مکان او را
 بابل، آذربایجان، ری، باخ ذکر کرده اند. تعجب آور تر از همه این
 فرضیات اینکه اخیراً افغانان نیز او را افغانی معرفی میکنند!

چنانکه در سطور فوق ذکر شد منابع اولیه راجع
 منابع اطلاعات ما زردشت و آئین او تقریباً بکلی از میان رفت و آثار
 راجع بزردشت خیلی مختصری که باقیمانده است اطلاعات مهمی
 بمانمیدهد. نوشته هایی که امروزه در دست داریم و مأخذ معلومات فعلی
 ماست مشتمل بر دو قسمت میباشد: ۱- ایرانی ۲- غیر ایرانی.

منابع ایرانی قدیمترین و شاید موثق ترین کتابی که از مدارك
 اولیه باقی مانده «گاتها» است که محتمل است از
 زمان خود زردشت تا امروز بشکل اصلی خود باقیمانده باشد ولی مع-

الاسف این سند اصلی و مدرک قدیمی هم خیلی مختصر از زردشت گفتگو میکند. شت زردشت در گاتها خود را بعنوان يك شخص عادی معرفی میکند که بر آستانه حقیقت خاضعانه ایستاده امید او تنها بمرحوم اهورا-مزدا و امشاسپندان است. گاتها هیچگونه اطلاعی راجع بتاریخ زندگانی و اطلاعات مربوطه بسوانح عمری او نمیدهد بلکه مجموعه است از پندها، اندرزها، نویدها، نصایح، سوگندها، ماتمسات، ادعیه، و مخصوصاً مکالمات با اهورا مزدا و امشاسپندان که آنها را مکرر در مکرر بشهادت حقیقت بیانات خود میطلبد. همچنین جای تأسف است که در کتیبه‌های هخامنشی اسمی از زردشت ذکر نشده در صورتیکه یقین داریم اقلاداریوش و اخلاف او زردشتی بودند. در قدمت مدارک موجوده پس از گاتها «اوستای ساسانیان» است. یکی از جزوات مهم این اوستا سپندنسک^۱ بوده که حاوی شرح زندگانی زردشت از زمان تولد تا سن دهسالگی او بوده است ولی متأسفانه این نسک هم در نتیجه حوادث عدیده از میان رفت هرچند برخی از مطالب آن با تحریقاتی چند بسایر کتب مذهبی منتقل و بیادگار باقیمانده است. منابع دیگر ما «دینکرت»^۲، «زات-سپهرم»^۳ و «زردشت ناه» است. مؤلفین اسلامی نیز در موضوع زردشت اطلاعاتی بماندهند مثل شهرستانی، طبری، البیرونی، بلاذری، مسعودی، ابوالفدا، ابن خردادبه، قزوینی، یاقوت، ابن الفقیه و غیره.

این نوشته‌ها اغلب دارای توصیفات مبالغه آمیز و تعریفات حیرت-انگیزی است که عقول امروزه آنها را مستبعد میدانند ولی این قبیل بیانات اغراق آمیز منحصر بزردشت نیست. هر گاه نظری بتاریخ سایر ادیان و مذاهب افکنیم خواهیم یافت که از بودا گرفته تا موسی و عیسی و سایر انبیاء و اولیاء شرح زندگانی آنها با زبان شاعرانه و مبالغه آمیز توصیف شده است. بنابراین توصیفات راجع و خشورایرانی هم باید غیر منتظره تلقی کرد

منابع غیر ایرانی ملل غیر ایرانی که مؤلفین آنها راجع بزردشت نوشته‌هایی دارند مهمتر از همه یونانی، رومی، شامی، عرب و ارمنی است. از میان آنها نیز تألیفات یونانیها و رومی‌ها بیشتر طرف توجه و اطمینان است. پرودکس^۱ که از حکمای شهیر یونان و معاصر سقراط بود راجع بزردشت اشاره نموده و افتخار میکند که ادبیات زردشتی را در دست رس خود دارد. پنتیکس^۲ که از شاگردان معروف افلاطون و ارسطو است راجع بزردشت تألیفی دارد. پاتو تارک^۳، استرابو^۴، سویداس^۵ و آگاسیاس^۶ در این موضوع نوشته‌هایی باقی گذارده‌اند. مخصوصاً پاتو تارک در کتاب خود از یس و از پریس از آئین زردشت سخن میراند. از فلسفه این مذهب و از اساطیر و افسانه‌ها و عقاید نسبت بخیر و شر شرح میدهد. بسیاری از مورخین دیگر نیز راجع بزردشت مطالبی دارند که شرح آنها موجب اطناب است ولی جای تأسف است که هرودت^۷ ابوالمورخین نامی یونان و نیز گزرتن^۸ در موضوع زردشت چیزی ننوشته‌اند.

گویند افلاطون^۹ شایق بود مخصوصاً بایران آمده و خود را در تحت تعلیمات مستقیم موبدی در آورده تا علوم مخصوصی فرا گیرد ولی جنگ های ایران و یونان مانع از آمدن افلاطون بایران

صیت شهرت
زردشت در خارج
از ایران

۱ - Ponticos - ۲ - Prodicos

۳ - Plutarque مورخ نامی یونانی متولد در سنه ۴۵ مسیحی

۴ - Strabon جغرافی دان یونانی.

۵ - Suidas یونانی عالم در علوم لغت و صرف و نحو متولد قرن دهم مسیح.

۶ - Agathias مورخ و شاعر یونانی

۷ - Hérodote ۴۶۴-۴۲۵ ق.م. قدیمترین و مؤثق‌ترین مورخ دنیاست مسافرت بسیار نموده و آنچه برشته تحریر در آورده مشهودات و مطالعات شخصی خود است.

۸ - Xenophon مورخ و فیلسوف و ژنرال آتنی از شاگردان نامی سقراط

متولد بین سالهای ۴۲۵ تا ۳۸۰ ق.م.

۹ - Platon ۴۲۹-۳۴۷ ق.م. فیلسوف مشهور یونان شاگرد سقراط و

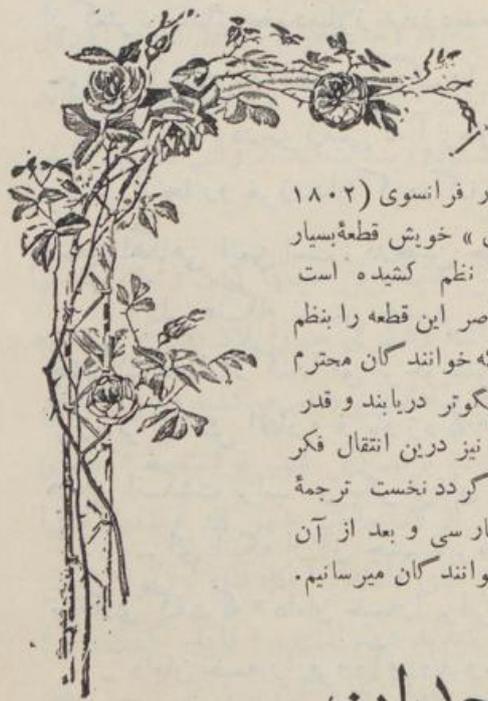
معلم ارسطو.

و انجام این آرزو شد. نیز معروف است که سقراط معلم مغی داشت گابریاس نام Fabryas و از او تعلیماتی فرا گرفت. هرمیپوس^۱، دینن^۲ اودوکوس^۳ و تیوپمپوس^۴ ادبیات زردشتی را مطالعه نموده و با اصول و عقاید مذهب زردشت آشنا بودند. توجه فلاسفه مهم یونان بلکه دنیا نسبت بائین زردشت و همتی که در فرا گرفتن علوم مذهبی زردشت میگماشتند بهترین دلیل اهمیت و شهرت این آئین ایرانی است در سایر ممالک متمدنه عالم.

مفهوم کلمه
زردشت سپیتمه

معنی کلمه زردشت سپیتمه بواسطه نقص اطلاعات و فقدان مدارک اصلی مورد اختلاف کلی است. از اینکه سپیتمه نام خانوادگی اوست مورد گفتگو نیست چون دختر و عمو زاده او نیز همین کلمه را آخر اسامی خود دارند و همچنین سایر اعضاء فامیلی او با این لقب نامیده شده‌اند. مفهوم این کلمه نسبتاً کمتر مورد اختلاف است. اشتقاق کلمه را از ریشه اوستائی «سپت» گرفته اند که «سفید» معنی میدهد و مقصود «نژاد سفید» رامیرساند اما برای کلمه زردشت مفاهیم متنوع و احیاناً دور از فهم و غیر قابل قبول ذکر کرده‌اند قسمت دوم کلمه که «اشترا» باشد بیشتر مورد اتفاق عقاید است چنانکه آنرا اشتر یا شتر تعبیر میکنند و در ظاهر هم هر دو کلمه با هم شبیه اند ولی در قسمت اول کلمه اختلاف بسیار موجود است: برخی اشتقاق آنرا از «زراتو» گرفته اند و بمعنی «زرد» تعبیر میکنند، بعضی دیگر اشتقاق آنرا از «زرت» میداند و آنرا پیر، و خشمگین معنی میدهند و برخی دیگر راه مبالغه پیموده آزار دهنده و سارق تفسیر کرده اند ولی به اصح قول معنی کلمه زردشت را میتوان «دارنده شتر پیر» دانست. حال این نسبت چهار تباطی به پیامبر ماداشته و آیا متناسب بحرقة ایام جوانی او بوده یا نه نمی توان با اطمینان کامل اظهار عقیده کرد.

محمد مومر



ویکتور هوگو شاعر مشهور فرانسوی (۱۸۰۲-۱۸۸۵) در کتاب «افسانه قرون» خویش قطعه بسیار دلپسندی بعنوان «وجدان» برشته نظم کشیده است و آقای کمالی شاعر سخن سنج معاصر این قطعه را بنظم فارسی ترجمه فرموده اند ما برای اینکه خوانندگان محترم مضمون اشعار گوینده نخستین را نیکوتر دریابند و قدر اشعار آقای کمالی و دقت ایشان نیز درین انتقال فکر از زبانی بزبان دیگر بهتر معلوم گردد نخست ترجمه تحت اللفظ قطعه مذکور را بنثر پارسی و بعد از آن ترجمه منظوم آقای کمالی را بنظر خوانندگان میرسانیم.

وجدان

چون قایل از خشم بهوه گریخت، پریشان حال و آشفته موی باجمع
فرزندان، که چرم جانوران بر تن داشتند، میان طوفانها و بلاهای آسمانی
مأمنی میجست، شبگیر آن تیره روز دردشت فراخ پهای کوهی رسید.
زنش از رفتن مانده بود و فرزندانش را پای از فرسودگی پیش نمیرفت.
پدر را گفتند «پای این کوه بخوایم و اندکی از رنج راه بیساییم.» قایل
را خواب نمیرد و در دامان جبال اندیشمند بود. ناگهان چون سر برداشت
در میان آسمانهای مهیب چشمی گشاده دید که از درون تاریکی خیره
بدو مینگریست.

توس لرزه بر اندامش فکند، با خود گفت «هنوز ازو دور نشده ایم!». پس فرزندان خفته و همسر فرسوده خویش را از خواب خوش برانگیخت و در آن دشت بی پایان راه مشثوم فرار پیش گرفت. سی روز و سی شب راه پیمود. در تمام راه پریشانحال و خاموش بود. از کمترین صدائی بخود می لرزید، دزدیده حرکت میکرد، بقفانمی نگر است، خواب و آسایش نداشت، درنگ را جائز نمیشمرد...

سرانجام در سر زمینی که آن زمان آشور نام داشت بکنار دریائی رسید. آنجا رو بفرزندان کرده گفت: «بسرحد جهان رسیده ایم، اینجا پناهگاهی ایمن است، در چنین جائی رحل اقامت توان افکند». ولی هنگام نشستن چشمش بر آسمان تیره قام افتاد و باز آن چشم گشاده را در کنار افق برخویشتن نگران دید. از دیدن آن چشم لرزه بر اندامش افتاد و فریاد زد که «مرا پنهان کنید!» فرزندان همگی انگشت براب بر پیکر لرزان پدر مینگریستند.

برای آنکه از آن چشم خیره برهد به **یابال**^۱ پدرخمیه نشینان صحاری گفت که «دامان خیمه را برابر من فرود آر».

دامان خیمه را فرود آوردند و چون دیواری با قطعات سرب بر زمین استوار کردند، **آنگاه ظله**^۲ که دختری زرین موی و در لطافت چون سپیده دمان بود پیش آمده از نیا پرسید که «باز از آن چشم اثری هست؟» گفت: «آری هنوز بر من نگرانست».

یوبال پدر نو ازندگان بر بطن و نی^۳ قایل را گفت که «هم اکنون برابر این چشم خیره سدی بر پا کنم» و از مفرغ دیواری بر آورده قایل را پس آن پنهان کرد، ولی آن چشم از پس دیوار نیز بدو مینگریست!

۱ - یابال و یوبال پسران لمک نواده قایل بوده اند.

۲ - ظله یا صله زن لمک و مادر توبل قائل.

۳ - ویکتور هوگو پدر نو ازندگان شیپور و طبل گفته است ولی در عهد عتیق

بر بطن و نی نوشته اند.

یکی از پسران او خنوخ گفت که « باید حصارى عظیم بر آوریم، چنانکه هیچکس را بدان یارای نزدیک شدن نباشد و شهری با قلعه استوار بسازیم و بیگانه را بدان راه ندهیم ».

آنگاه تو بل قائن^۱ پدر آهنگران شهری عظیم چنانکه دست بشر از بر آوردن آن عاجزست بنانهاد و هنگامیکه او در کار بر آوردن شهر بود برادرانش پسران انوش و فرزندان شیت^۲ را از آندشت میراندند و هر کس را که از آنحدود میگذشت دودیده میکنند و شب هنگام کمان بروی اختران آسمان میکشیدند.

در اندک زمانى سنگ و آهن جایگزین خیمهها گشت و تخته سنگها با میلیهای آهن بیکدگر دوخته شد و شهری چون بلاد دوزخ پرداخته گشت که سایه بروش بر فراختای صحارى پرده شب میکشید و دیوارهایش در ضخامت با جبال همسرى میکرد. بر در این شهر نوشتند که « خدای را نیز اجازه دخول نیست! » و چون از کار ساختن شهر فارغ شدند نیا را درون آن میان برجی از سنگ جای دادند، آنکاه ظله لرزان پیش آمده پرسید: « پدر آن چشم ناپدید شده است؟ » قایل گفت: نه! هنوز بر من مینگردد، مرا چون مرده ای که در گورنهند زیر زمین جای دهید، تاهیچکس مرا نتواند دید و من نیز کسی را نه بینم.

پس در خاک دخمه ای کردند و او تنها در آن دخمه تارک فرو شد... ولی چون در آن ظلمت بر کرسی نشست و مدخل خیمه را برویش بستند در آن گور سیاه نیز آن چشم بر جای بود و همچنان بدومینگریست.

۱ - پسر ظله از لاک پسر محبوبایل نواده قایل.

۲ - شیت پسر دیگر آد و انوش پسر شیت بوده است.

چشم بینا

اثر طبع آقای کمالی

هر اسان و آشفته مو میگذاشت
 به تیشان همه چرم درندگان
 بطوفانها مأمنی می گرفت!
 شب آمد فراز و جهان گشت تار
 بختند یکسر بدامان کوه
 که با او بدان کش نمودی عذاب
 سوی آسمانها فکندی نگاه
 تو گفستی که چیزی کند جستجو!
 که بیند ز بالا بدو در نشیب!
 که تا بیندی کار او مو بمو
 بخود گفت از اینجا بر مژودرخت
 بجائی روم کان نیند مرا!!
 شود آنچه آن کش نیناد نور
 بر رفتن ز هامون بر انگیخت گرد
 زهر بانگ کوچک بدل داشت باک
 ابا کس نمیکرد گفت و شنود
 نه از خواب چشمش همی دید رنگ
 بد آشور و آنجاد گر آر مید
 کز اینجا نشاید زدن گام پیش
 بود آخرین خط ملک جهان
 ز رنج گذشته نیاریم یسار
 بیالا نظر کرد آن تیره روز

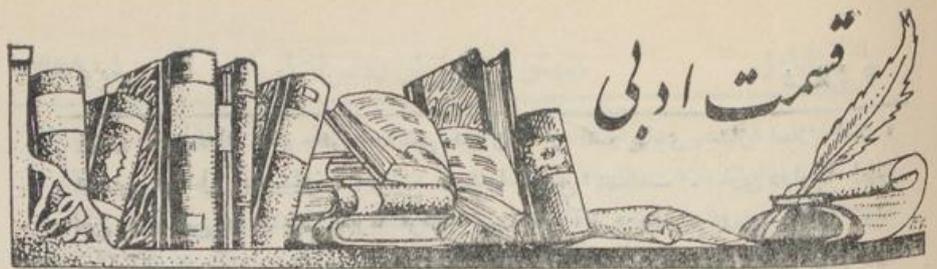
زمانیکه قایل در کوه و دشت
 زن و بچهایش پی او روان
 گریزان ز قهر خدا ایشگفت
 ز کفر همیخواست کردن فرار
 ز رفتن بشب آمدندی ستوه
 به تنها خود او را نمیرد خواب
 در آن تاب و اندیشههای سیاه
 در اعماق این گنبد تو بتو
 بناگاه چشمی بدیدی مهیب
 زهر سو نظر چشم بسته بدو
 بر رسید از آن چشم قابل سخت
 تو گوئی شناسم من این چشم را
 از آنچه چشم گیرنده میخواست دور
 زن و بچه از خواب بیدار کرد
 ز بس بود ترسان و اندیشناک
 رخس زرد پیوسته چون مرده بود
 شب و روز پیمود ره بید رنگ
 همی رفت تادشت و شطی بدید
 چنین گفت باز او پیوند خویش
 که هم جای امن است و هم اینمکان
 در اینجا نشینم و خواهم شاد
 تن از خستگی نارها نده هنوز

همان چشم نافذ دوباره بدید
 بدیدی که آنچشم باید ورا
 بلرزید از خوف پس دیده بست
 بدان طعمه قایل ماندی تمام
 بفریاد گفتا مرا در زمان
 بدو بجهایش شدندی حصار
 به زایل گفتا که بود آن زمان
 بدین سو بکش دامن خیمه را
 کشیدند دامان چادر فرود
 تسیلا که بددختری خوب چهر
 نیا را پرسید چیزی دگر
 بدو گفت قایل با اضطراب
 بقایل ژوبال گفتا که هان
 که آن چشم دیگر نبیند ترا
 بسازم یکی سخت سدی عظیم
 که بین تو و آنچشم هایل شود
 ز فولاد دیواری آنسان کشید
 نهان کرد قایل را پشت آن
 فغان کرد قایل کان چشم باز
 چو اینگونه قایل بد در عذاب
 يك از زاد او گفت باید که ما
 یکی شهر محکم ببايست ساخت
 بر اطراف آن قلعه و برجها
 کسی را نیاریم آنجا گذر
 نشانیم قایل را ما در آن

بارزید از هیبتش همچو بید
 بجد باشدش همچنان ناظرا
 بخود گفت: اینجا هم آنچشم هست!
 که شیر نرش در کشیده بکام
 ببايست جائی نمودن نهان
 بدیدند لرزد چو شاخ چنار
 بچادر نشینان پدر در جهان
 که آن چشم خیره نبیند مرا
 بمیخ طنابش به بستند زود
 بلطف بهار و بتابش چو مهر
 به بینی و می آیدت در نظر؟
 که می بینم آن چشم را، در جواب
 برای تو کاری کنم در جهان
 همه گر ز خورشید گیرد ضیا
 که از آن نیارد گذشتن نسیم
 نه بیند ترا گر بکیوان رود
 که در برابر گشتی سرش ناپدید
 که تا کس نیابد سپس زونشان
 نظر بسته بر من ز راه دراز
 وز او دور گردید آرام و خواب
 رهانیم از این رنج قایل را
 که کس دست بر آن نیارست یاخت
 پنا کرد سر برده سوی سما
 نگهدار باشمیش از خیر و شر
 بر آن شهر گردیم خود پاسبان

باهنسگران بود آن کو پدر
 ز سنگ و ز آهن یکی شهر کرد
 چنان سخت و محکم بدانسان عظیم
 بوقتی که او بود مشغول کار
 دو چشمش ز کاسه کشیدی برون
 همه شب از آنجا بچرخ اثیر
 بجائیکه بدچادر از آن سپس
 ز آهن بهم سنگ بدمتصل
 چو آن دوزخی شهر شد ساخته
 ز قطره و ضخامت چو کوهی عظیم
 چو آن شهر را ساختندی چنان
 که «بهر خدا هم در اینجا ورود
 چو شهری بگردند بر این نشان
 به برجی در آن برجهای عظیم
 تسیلا بگفتا که باز ای پدر
 ز وحشت بدو گفت قایل باز
 سپس گفت قایل خود چاره نیست
 مرا کرد باید نهان در زمین
 چو در دخمه خویش گردم نهان
 نه بر کس مرا هیچ اقتد نظر
 یکی چاه کنند از بهر او
 همه دل ز قایل برداشتند
 در آن قعر چه روی هشتی بخاک
 بتابید مغزش تو گفתי زمشت
 بارزید و این آخرین لرز بود

برفت و در اینکار بست او کمر
 که سر بردزی گنبد لا جور د
 که شیطانهم از دیدنش داشت بیم!
 اگر کس نمودی بر آنجا گذار
 سروپاش آغشته کرتی بخون
 سوی خیل انجم فکندند تیر
 بجر سنگ و آهن تمیدید کس
 نبود اندر آن شهر یک خشت گل
 همان برج و باروش افراخته
 پیا بود دیوارهای جسمیم!
 نوشتند این جمله بالای آن:
 بود ممتنع زود باید شنود
 بردند قایل را اندر آن
 نشانند تا فارغ آید ز بیم
 همان چشم دارد سوی تو نظر؟
 که آن چشم بیند مرا از فراز!
 نیارم بروی زمین کرد زیست
 که آسوده گردم زرنجی چنین!
 بر آسایم از دیده بد گمان
 نه بتوان کسی دید در من دگر
 در آن رفت قایل تنها فرو
 بخاک و بگل چاه انباشتند
 که نایند آن دیده ترسناک!
 که دیدی همان سهم چشم درشت!
 که از مرگ قایل زارو نمود...



نامهای شهریاران و دلیران ایران

بقام آقای ملک الشعراء بهار

۳

۸ - **ارنواز - شهر ناز** : که فردوسی آنها را خواهران جمشید میدانند. طبری آنها را (اروناز) و (ستوار) ضبط کرده است و ضبط طبری اصح است.
 ۹ - **آبمین** . پدر فریدون بالف کشیده و بای ساکن و تاء قرشت و یاء معروف و نون غلط است و اصل آن در بندهشن «آسیان» است و طبری و سایر مورخان (اتقیان) به تاء مثلته وفا ضبط کرده اند، کتاب شهر های ایران بیهاوی ص ۲۳ (متنهای بیهاوی) وی را (آتوینان) و گاهی (آتوین) نوشته و (آتوینان) با تاء مثلته هم خوانده میشود و معلوم است الف و نون اتوینان علامت نسبت است.

طبری گوید: و النرس تزعم ان لا فریدون عشرة اباء کاهم یسمى اتقیان باسم واحد . . . و كانوا یعرفون و یميزون بالقباب لقبوها فكان یقال للواحد منهم اتقیان صاحب البقر الحمر و اتقیان صاحب البقر الباق و اتقیان صاحب البقر الکذا، وهو افریدون بن اتقیان پرگاو و تفسیره صاحب البقر الکثیر - ابن اتقیان نیکگاو و تفسیره صاحب البقر الجیاد - ابن اتقیان سیرگاو و تفسیره صاحب البقر السمان العظام ، ابن اتقیان بورگاو و تفسیره صاحب البقر التي بلون حمیر الوحش ، ابن اتقیان اخشین گاو و تفسیره صاحب البقر الصفر ، ابن اتقیان سیاه گاو و تفسیره صاحب البقر السود ، ابن اتقیان اسپیدگاو و تفسیره صاحب البقر ایض ، ابن اتقیان کیر (بندهشن: کفر تورا ضبط کرده - کفرگاو - بفرگاو) گاو و تفسیره صاحب البقر الرمادیه ، ابن اتقیان رمین (بندهشن: رمک تورا - ضبط کرده - از رمه ؛ مجموع کاوان) و تفسیره کل ضرب من الالوان و القطعان، ابن اتقیان بفر و سن (بندهشن: و نقرغشنی) ابن جم الشاذ . . .

و تفاوتی که بین (آسیان) بندهشن و (اتقیان) طبری است از آنست که (تاء) در اصل لغت بوده و در بندهشن آنرا به (سین) برگردانیده، اند، و در کتاب شهر های ایران آنرا با (ت) که (ث) راهم باهمان حرف مینوشته اند، ضبط کرده اند، و این اختلاف بین بندهشن و کتاب شهر های ایران بسبب فاصله زیاد است که ظاهراً بین تألیف این دو کتاب است، چه بندهشن از کتب قدیمه است و شهر های ایران بدلیایی که در دستت منجمله

بودن نام بغداد و ابوجعفر دواینقی در آن، از کتب یهلوی بعد از اسلام است، و درین فواصل آت بیان، آتوین و بعدها آتبین شده است، باری در لهجه اخیر متن « آتبین » بتقدیم بابتنا تردید است له آیا در عهد فردوسی آتبین بوده یا آنوقت هم آتبین بتقدیم تاء برباء بوده و کتاب آن را غلط ضبط کرده اند بهر تقدیر با تصریح بندهشن و متن های یهلوی دیگر و طبری بایستی آتبین را خطا و آتبین بتقدیم تاء برباء را درست دانست و ضمناً معلومست که (اتقیان) طبری راهم باید بالف ممدوده خواند نه با الف مفتوح.

داستان گاو یرمایه که فریدون را شیر داده و پرورده است، هم مربوط باین آتقیان های ماقب به گاو است و مطالبی در اینجا باهم در آمیخته است که حل آنها مربوط بمقالاتی دیگر است، و چنانکه گفتیم گاو و گرزده گاوسر نیز بدون ارتباط باین مقدمات نخواهد بود.

۱۰ - فریدون، افریدون، آفریدون، از ریشه « ثری تئونه » قدیم است که در سنسکریت و استا هردو شبیه هم بنظر میرسد، هندهشن ویرا « فریتون آسپیان » و شهر های ایران « فریتون اتوینان » و مورخین اسلامی « افریدون بن اتقیان » و فردوسی « فریدون آتبین » نوشته است، و امروز هم درست تلفظ میشود.

۱۱ - سلم و تور و ایرج، این سه اسم دراوستا « سایریمه » و « توئیریه » و « آئیر گو » ضبط شده و بندهشن « سلم - توج - ایریک » بفتح الف و باء مجهول ضبط کرده، مورخین اسلامی مانند طبری و سایر قدام باختلاف (طوج - شرم - ایرج) « طوژ - سلم - سرم - ایرج » نوشته اند، فردوسی سلم و تور و ایرج آورده است، و بآنکه (تور) باصل اوستائی نزدیکتر است، معلوم نیست چرا متقدمین او را (طوج - طوژ) ذکر کرده اند، ظاهر آنست که ماخذ طبری و ابوعالی مسکویه و بیرونی بندهشن بوده و چون در بندهشن توج ذکر شده آنان هم متابعت کرده اند و ماخذ فردوسی خدای نامه بوده و ماخذ خدای نامه اوستا لذا درست تر ضبط شده است.

۱۲ - افراسیاب: این شخص را دراوستا « فران راسیان » خوانده اند و کتب یهلوی همه با ویرا « فراسیابک » نوشته اند. شهرهای ایران گوید: « بوکستی آتور یانکان شتر و ستان ی گنجک فراسیابک تور کورت » یعنی به سقم آذربایجان شهرستان گنجه را افراسیابک تور کرد « وجهه اختلاف اوستا بامتنهای یهلوی ظاهراً آنست که نون غنه در کلمه فران و نون آخر در کلمه راسیان بواسطه لطافت یادشواری تکلم بعدها حذف شده و فران راسیان فراراسیا شده و دو(را) یکی شده و کاف که در خط یهلوی به آخر لغاتی که بحروف مصوته ختم میشوند قرار دارد بر آن افزوده و فراسیابک شده است.

طبری (چاپ لیدن) ویرا (فراسیاب) و چاپ مصر (افراسیاب) بالف و باء ضبط کرده، البیرونی و ابوعالی فراسیاب بدون الف ضبط کرده اند.

فردوسی نیز افراسیاب با اضافه الف والحاق باء در آخر آورده ؛ و افزایش الف در اول شاید برای وزن شعر است ، که افراسیاب ببحر متفاوت نمی آمده الفی بر آن الحاق شده ، اما اختلاف باء در شاهنامه وطبری و غیره معلوم نیست و ظاهر آکنه از بی نقطه بودن خط است در قدیم ، واضح روایات « فراسیابک » است .

۱۳ - **روستم** : در کتب پهلوی « روستهم » و در برخی اشعار « روستم » نیز ذکر شده است .

۱۴ - **فریبورز** : طبری ویرا « برزافری » بفتح الف ضبط کرده و فردوسی آنرا قاب ساخته است که در وزن شاهنامه روانتر گفته شود .

۱۵ - **گیو** ، طبری ویرا « وی » ضبط کرده است ، و چون همه مأخذ طبری از روی دقت وضحت است باید اصل گیورا وی بدانیم و بقاعده ابدال واو پهلوی بعدها بکاف باید بدانیم که وکی شده و کی گیو .

۱۶ - **منوچهر و کیقباد کاوس** - اولی در اوستا « مانوش چیترا » و دومی « کوی کوات » و سومی « کوی اوسانه » است و در پهلوی : منوچهر - کو کوات کاوس ضبط شده است . کتاب شهر های ایران برخی از این پادشاهان را جزء (هفت خدایان) آورده چنانکه گوید :

« ایش هیت خونایانیه (اندر بود) کی انه کوهیت خوتایان اندربوذ ایوک آن یم او ایوک ازی دهاک او ایوک ان فریتون او ایوک آن ی منوچهر او ایوک آی ی کاوس او ایوک آن ی کی هوسرو او ایوک آن ی لوهراسپ او ایوک آن ی وشتاسپ شد . »

یعنی : « آنک هفت خدایانی (اندر بود) آن که هفت خدایان اندر بود (ند) یک آن جم ویک ازدهاک ویک آن فریتون ویک آن منوچهر ویک آن کاوس ویک آن کیخسرو ویک آن لهراسپ ویک آن گشتاسپ شد »

و دیده میشود که بجای هفت شاه هشت نفر ذکر کرده و معلوم است که ضحاک را از این جمله بیرون شمرده و معلوم نیست چرا نام او را ذکر کرده است؟! ابوریحان منوچهر آورده است .

توضیح آنکه در اوستا نام لهراسپ « ائوروت اسپ » ذکر شده

۱۷ - **گشتاسپ** : در تاریخ هرودت و کتیبه بیستون ، وشتاسپ ، در پهلوی نیز وشتاسپ و در طبری بشتاسپ و اشتاسپ و در شاهنامه گشتاب ذکر شده است و گشتاسپ بقاعده تبدیل حروف درست است .

۱۸ - **اسفندیار** - نام این شخص در پهلوی همه جا بدون تخلف « سیندیات » و در تواریخ عربی از قبیل طبری و مسعودی و ابوعلی مسکویه و غیره اسفندیار ضبط شده و فقط صاحب اخبار الطوال اسفندیاز آورده و در شاهنامه اسفندیار آمده و املائی درست آن سیندیات و یا سیندیاز است .

۱۹ - **ارجاسپ** : در پهلوی هم ارجاسپ - هم ارزاسپ - هم ارجاسپ ، وهم خرزاسپ ، وخرجاسپ وخرجاسپ خوانده میشود ، یادگار زریران ویرا ارجاسپ

یا خرچاسپ هیونان خدای مینویسد. شهرهای ایران اورا «اروجاسپ نور» نام میبرد. دیتوری وطبری «خرزالف» مینویسد، فردوسی «ارچاسپ» آورده است.

۲۰- **همای** - تصور میشود این «اماستریس» یونانی باشد که نام دختر اردشیر هخامنشی است، در کتب پهلوی (پاتکاز زیریان) دختر وشتاسپ شه را «هماک-خماک» نام میبرد، فردوسی و سایر مورخان دختر اردشیر درازدست (بهن) را «همای» وطبری و ابوریحان و مسعودی و غالب قنما اورا «خمانی-خمانی» نام برده اند. و اگر متن پهلوی را «خماک» بخوانیم بطبری و اگر «هماک» بخوانیم فردوسی نزدیک است.

۲۱- **داراب**: این شخص که پسرهای و پدر داریوش (دازا) آخرین پادشاه هخامنشی باشد. در تواریخ ایران و کتب پهلوی «دازا» و فرزندش را «دارای دارایان» خوانند، طبری اورا دارای اکبر و پسرش را دارای اصغر ضبط کرده ابوریحان نیز همین طور یاد کرده ولی فردوسی و مورخین ایرانی که پس از او آمده اند، اورا (داراب) بضمیمه باء نوشته و وجه تسمیه‌ای هم برایش نقل کرده اند، و صحیح همانا (دارا) ست و شهرت دارابجرد که تصور شده است از لفظ (دارآب) و (گرد) مشتق است و هر تصویری ناصواب است چه آن نام دراصل (دارا بادگرد) است که بعدها (دارابگرد) و دارابجرد شده است، و قریه (دارابه) هم درخراسان نظیر آن است.

۲۲- **نستور** پسر وزیر سپهبد و برادرزاده گشتاسب - در شاهنامه دقیقی چنین ضبط شده ولی در کتاب یادگار زریران که مأخذ شاهنامه مزبور میباشد همه جا «بستور» با باء ابجد و یکجا «وستور» با واو در کتاب شهرهای ایران هم «بستور» با باء ذکر شده و ظاهراً نستور مصحف بستور یا وستور باشد.

۲۳- **اسکندر فیلقوس** - چنانکه میدانیم اصل (الکساندر) است، در کتب قدیم پهلوی اورا «الکسندری اروماک - هروما - ارومی - هرومی - ارومائی» با اختلاف یاد کرده اند، و گاهی (الکسندر پیلان) یعنی پسر بیاب نوشته اند. و غالباً لفظ «گجستک» با او چنانکه با افراستاک و ارچاسپ همراه میباشد - یعنی ملعون و از کتب پهلوی که بعد از اسلام نوشته شده شهرهای ایران ویرا «سوکندر ارومی» نوشته است.

کتاب «شگفتیهای سگستان» مینویسد: «چون گجستک الکسندر اروما بایران شهر آمد از آنان کجا بربراه مرد مردی رفت (یعنی بشجاعت و مبارزی و مردانگی شهرت داشت) گرفته و کشت ...»

۲۴- **فیلقوس** - نام پدر اسکندر واصل آن «فیلپ» یا «فیلیپوس» میباشد. در متون پهلوی اورا «الکسندری فیلیان» یعنی پسر فیلیپ ضبط کرده‌اند طبری و ابوریحان در آثار الباقیه و غالب مورخین قدیم نیز او را «فیلقوس» - فیلفوس - فیلیپوس» نوشته اند و از قرون شش و هفت بعد در نسخ فارسی تصحیفی

درین کلمه راه یافته و فاء (فوس) بقاف تبدیل شده فیلقوس شده است و محققاً فیلقوس غلط است.

۲۵ - بابکان - بابک نام پدر اردشیر است، چنانکه میدانیم اصل این لغت با پای فارسی و بایک است، و گمان نمیرود که در فارسی یاء را بیاء تبدیل کنند و ظاهراً تا قرن نهم و دهم هجری همه جا بای فارسی و ز و ج بایک نقطه ثبت میشده ولی در خواندن درست خوانده میشده است و بعد از آنکه خوشنویسان برای عدم التباس کلمات نقطه های سه گانه را از برای امتیاز ب و پ و ز و ج و ج اختراع کردند. بعضی لغات که املاهای اصلی آن درست معلوم کتاب نبود بحال خود باقی ماند و نیز در برخی اشعار که تردید در املاهای حروف داشتند مانند:

ای تهی دست رفته در بازار ترسست بر نیماوری دستار

که در کتب (بر نیماوری دستار) ضبط شده، املاهای قدیم را بحال خود گذاشتند و رفته رفته بعضی لغات که نقطه حروفش بحال اصلی بود، بصدای اصلی خوانده نشده و تصور شد که صدای حرف همان صدای ظاهر است، و یکی از آنها لفظ (بابکان) و (بابک) است که باید با بای فارسی نوشته شده باشد، و اگر گفته شود که در تکلم هم امروز با با و باب و بابو با بای ایجاد تلفظ میشود، با صحت این مطالب دلیل آن نیست که ما بابک را بابک بخوانیم، چه اسامی کهنه خاصه ترکیب آن با لغات متعارفی متفاوت باشد. غالباً قاعده بر حفظ اصل آن لغتست، و در پیروز و ایریز و انوشیروان هم بایستی املا و اعراب اصلی ملحوظ افتد. زیرا محتمل است غلط خواندن مردم موجب برگشتن لهجه عمومی شده باشد و از امروز که ما آنها را درست خواندیم شاید بتدریج در آنچه ها نیز اثر بخشد.

از قضا در کتاب آواذ الباقیه ابوریحان با آنکه از روی نسخه قدیم چاپ شده، دیده شد که « مزدك » را با زای سه نقطه ضبط کرده است، و از این نکته معلوم میشود که اولاً اختراع نقاط سه گانه قدیمتر است و دیگر « مزدك » با زای فارسی و بمعنی « مزده » بضم اول است. زیرا معنی دیگری برایش نمی توان فرض کرد و اگر بقول معروف از ریشه « مزدا » بودی ابوریحان آنرا با سه نقطه ثبت نمیکرد، و معنی نام چنین کسی « مزده » بردنش از « مزدك » که مصغر مزدا بمعنی خدای کوچک باشد، طبیعی تر است. خاصه که مزدك خود دعوی نبوت نداشته و بیشتر زردشت نامی است که باوی همعصر بوده و مزده - دسان بوده است نه مدعی ربوبیت...»

يك قاعده شعری

بقلم آقای همائی

اساتید شعر و گویندگان سخن سنج پیشین در نظم پارسی بسی قواعد و قوانین را رعایت میکردند که از نظر بعضی متاخرین دور افتاده و دامنه بی اعتنائی و بی مبالائی آنان تا قرن معاصر کشیده شده و بالاخره در اثر عدم احاطه بر موز و اسرازی که اساتید باستانی در سرودن اشعار بکار میبردند بکلی آن قواعد نزد معاصرین متروک و غیر قابل اعتبار مانده است بحدی که در منظومات خود تنها عبارات موزونی آنهم ناقص و در حقیقت ناموزون قناعت و خاطر خوش کرده هرگز بد قایق بلاغت و سخن سنجی متوجه نشده اند.

نگارنده این مقاله میخواهد بنام احیاء يك سنت ادبی یکی از آن قواعد را یاد آور شود که رعایت آن بر همه شعرا و گویندگان فارسی حتمی است، و لازم شمردن اعتبار این قاعده نه از باب تقلید و اتباع سنت قدیمه سخن سرایان فارسی است تا مجال نسبت کهنه پرستی بنگارنده پیدا شود، بلکه از این باب است که عمل نکردن بدین قانون اصلا سخن را در پیشگاه ذوق سلیم و سلیقه مستقیم از موزونیت میاندازد و از این حیث تفاوتی میان قدیم و جدید نیست تا حکم معروف و مجهول و اوی و یائی یا دال و ذال فارسی و عربی داشته باشد اگرچه در این باب هم جای بسی سخن است که عجله از موضوع مقاله ما خارج میباشد.

قاعده ای که در این مقاله مورد نظر نگارنده میباشد عبارت است از (اجتماع دوساکن) در بعضی بحور و اوضاع شعری که بواسطه اتصال بحرف الف تدارک نشود شعر از موزونیت خواهد افتاد، و توالی

ساکنین در پاره ای اوزان بتفصیلی که ذیلا شرح میدهیم جایز نیست مگر آنکه بعد از آنها حرف الف واقع شود

از جمله آن اوزان یکنی «بحر هزج مشمن اخریب» است بروزن «مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین» دو بار و در این بحر اجتماع دوساکن در جائی که در تقطیع برابر با سبب خفیف (لن) در مفاعیلین میشود جائز نیست، و در صورتی که گوینده کلمه ای بیاورد که در آن توالی ساکنین شده باشد باید بعد از آنها حرف الف بیاورد تا وزن صحیح و درست افتد و گرنه شعر او مطابق قانون عروضی و بحکم سنت معموله اساتید شعرای فارسی غلط و ناموزون است. و بزرگان شعرا و استادان نکته سنج فارسی که گفته های آنان حجت ادبی است همگی این قاعده را رعایت کرده اند.

استاد خاقانی در قصیده معروف که مطابق بحر مذکور است همه جا آوردن الف را بعد از اجتماع ساکنین ملتزم شده است. مثلا می فرماید^۱

خون دل پرویز است این می که دهد رزین
ز آب و گل شیرین است این خم که نهد هقان

بعد از کلمات (پرویز است) و (شیرین است) که در آخر آنها توالی دوساکن شده حرف و کلمه (این) را آورده است.

و نیز میفرماید :-

ایوان که زره آیند آورده آوردی این قطعه ره آوردی است از بهر دل اخوان
ما بار که دادیم این رفت ستم بر ما بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان
کوئی که کج رفتند آن تاجوران اینک زایشان شکم خالک است آستن جاویدان
کوئی که نگون کرده است ایوان فلک و ش را حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان

بعد از کلمات (آینده) و (ره آوردی است) و (دادیم) و (رفتند) و (خالک است) و (کرده است) حرف الف آورده و اجتماع دو ساکن را بدین وسیله تدارک کرده است تا شعر از وزن خارج نگردد

۱ - در نقل اشعار قصیده رعایت تقدیم و تأخیر نشده و فقط منظور ما موارد استشهاد بوده است.

مولانا افصح المتكلمين سعدي هم رعایت این قانون را کرده و

فرموده است :

زیبا ننماید سرو اندر نظر عقاشن آن کفن نظری باشد بر قامت زیبائی
امید تو بیرون برد از دل همه امیدی سودان تو بیرون کرد از سر همه سودائی

بعد از کلمات (سرو) و (برد) و (کرد) حرف الف آورده است .

و هم میفرماید :

جهت نکند آزادی صید که در بندی سوت نکند پرواز امیرغ که در دامی
جامی چه بقا دارد در رهگذر سنگی دور فلک آن سنگ است ایخواه نو آن جامی

و نیز گوید :

باشد که تو خود روزی از ما خبری پرسی ورته که دهد هیبات از ما بتو پیغامی

نکفته نماند که نون ساکن در صورتی که بعد از حروف مد
(الف ماقبل مفتوح و واو ماقبل مضموم و یاء ماقبل مکسور) واقع شده
باشد هر دو ساکن را در تقطیع یکحروف حساب کنند و بقول صاحب
المعجم^۱ در مثل «چون نگارین روی او در شهر نیست» نون چون و
نگارین از تقطیع ساقط است .

و بعبارت واضحتر : هر گاه اجتماع دوساکن در آخر مصراع
باشد در تقطیع دو حرف ساکن شمارند و جز در آخر مصراع در صورتی
که ساکن اول حرف مد و ساکن دوم نون باشد هر دو را در تقطیع
یک ساکن حساب کنند و گرنه ساکن دوم را متحرك سازند خواه حرف
اول مد نباشد مانند (بند) یا دوم حرف نون نباشد مثل (کار) یا نه اول
مد نباشد و نه دوم نون مانند (لعل) .

قاعده اجتماع دوساکن بطوریکه شرح دادیم يك قانون جمعی
قراردادی نیست که یکنفر شخص عروضی آنرا بسابقه و دلخواه خود
وضع کرده باشد تا کسی بتواند از روی اجتهاد شخصی از آن حکم
سریچی و از آن قاعده تخطی کند و رعایت آنرا در نظر خودش لازم

(۱) ص ۷۵ طبع ادوارد برون .

نشارد. بلکه این قانون مأخوذ است از تلفظ ولهجه معمولی فارسی که سخن سرایان سلیم الطبع را بر رعایت آن وادار ساخته است و ذوق سالم بخوبی درك میکند که اجتماع دوساکن در بحر مزبور جائی که بحرف الف تدارك نشود موجب سنگینی وزن و عدم مطابقت موزون بامیزان میگردد. و نون مسبوق بحرف مد استثناء از قاعده ذوقی نیست چه بدیهی است که در تلفظ کلمات مثل (جان) و (جانان) در صورتی که حرف آخر بواسطه اتصال بحرف دیگر متحرك نشده باشد (جانت جانانت) آنچه از آهنگ گوینده بگوش شنونده میرسد و حرف ساکن نیست. و چون مناط در تقطیع عروضی تلفظ است نه کتابت لفظ (جان) را يك سبب حقیقت یعنی (جن) و کلمه (جانان) را دو سبب حقیقت یعنی (جانن) حساب می کنند. و حرف مد قبل از نون ساکن مخصوصاً الف بحدی در تلفظ نرم در می آید که با ساکن بعد حکم یک حرف پیدا می کند و این معنی از مقایسه میان دو کلمه مثل (جان) و (حسن) در تلفظ بخوبی واضح و معلوم میشود.

از روی همین قاعده است که خاقانی در همان قصیده مدائن در جائی که نون ساکن مسبوق بحرف مد باشد رعایت الف بعد را لازم نگرفته است و مثلاً فرموده:

از خون رخ طفلان سرخاب رخ آمیزد این زال سید ابرو وین مام سیه یستان

در اینکه اساتید متقدم همه رعایت قاعده فوق را از دست نداده اند تردیدی نیست. و نکته ای که در این مورد قابل ذکر است این است که در بعضی اشعار سعدی ظاهراً دیده میشود که رعایت قانون مذکور نشده است مانند:

گفتی بنم بنشین یا از سر جان برخیز فرمان برمت جانا بنشینم و برخیزم

که بعد از دوساکن در (برخیز) حرف الف نیامده است. و همچنین در ابیات ذیل که در سه غزل واقع شده است:

درپارس که تابوده است از ولوله آسوده است
 بیم است که برخیزد از حسن تو غوغایی
 بیچاره توفیقند هم صالح و هم طالع
 درمانده تقدیرند هم عارف و هم عامی
 گر یس مناجاتی ور زند خراباتی
 هر يك قلمی رفته است بر وی بسرانجامی

برای حل این اشکال آنچه بنظر میرسد این است که اولاد در اشعار شیخ تحریفی شده و نسخه هائی که در دست است اغلب صحیح نیست. و در نتیجه همین تحریفات است که غزل مغالوط « ما نیز هم بد نیستیم » جزو اشعار شیخ نوشته شده است. و بجای « گفتم که تا بوسم مگر عضوی ز عضوی خوبتر » گفتم که طاوسی مگر ضبط کرده و لطافت معنی اصلی را بکلی از میان برده اند.

و در بیت اول اشعار مذکور هم قطعاً تحریفی شده و شاید در اصل چنین بوده است « جانا برمت فرمان » و بجزئی تقدیم و تأخیر کلمات عیب کلی برطرف میشود^۱

ثانیاً بعضی موارد اجتماع دو ساکن در اشعار شیخ نظیر نون مسبوق بحرف مد در تحت قواعد و قوانین دیگری است که ذیلاً اشاره میکنیم: در شعر (بیچاره توفیقند هم صالح و هم طالع) الخ از باب حذف و اسقاط دال است مخصوصاً در مورد جمع که از باب عروض معترض شده اند و در اشعار متقدمین دیده میشود.

عثمان مختاری گوید^۲

اگر شعر در وصف ذات تو گویند معانیش چون سنگ از لاله خیزد
 دال گویند زائد بروزن است و آنرا حذف می کنند. و حذف

۱- چندسال قبل در انجمن شعرای اصفهان راجع بهمین شعر سخن بمیان آمده بعضی اساتید اظهار کردند که در نسخ صحیح خطی چنین است « آری برمت فرمان بنشینم و برخیزم » - و در بیت سوم صحیح اینطور است « بیچاره توفیقند آن صالح و این طالع درمانده تقدیرند این عارف و آن عامی » ؟

۲- نسخه خطی آقای یرویز که فعلاً در دست اینجانب است

اینگونه‌ها از باب این است که در تلفظ معمولی، اقط میگردد و از باب عروض هم چنانکه گفتیم تقطیع را مطابق تلفظ می‌گیرند نه مطابق کتابت، پس حذف دال جمع هم قانون جعلی و استثنائی نیست بلکه بحکم لهجه فارسی است. و اما در دو شعر (گر پیر مناجاتی) الخ و (در پارس که تابوده است) الخ، از باب حذف تاء ساکنه است در کلمات مردفه بردف زائد در موقع اتصال بکلمات دیگر، و حذف اینگونه تاء در اشعار اساتید بسیار است.

فردوسی گوید:

بشوتن غمین شد میان زنان خروشان و گوشت از تن خود کنان
اگر صد بهمانی و گریست و پنج همی بگذری زین سرای سپنج

سنائی در خاتمه حدیقه گوید:

یا نصد و بیست و چار رفته ز عام یا نصد و بیست و پنج کشته تمام

و اسقاط تاء در مورد مذکور از باب همان نکته است که در نون و دال گفتیم، چه در لهجه معمولی اینطور حروف محذوف یا در حکم محذوف تلفظ میشوند.

مجملاً: رعایت قاعده‌ای که گفتیم از سنن بزرگان و اساتید شعر است، و متأسفانه اشخاصی که قصیده خاقانی یا غزلیهای اساتید را که بر این وزن است استقبال یا تضمین کرده‌اند غالباً مرتکب خطا شده‌اند. محض نمونه بعضی اشعار و مصراعها را از (تسدیس قصیده خاقانی) که جزء ساسانه انتشارات ایران شهر است بدون رعایت تقدیم و تاخیر و یاد آوری از اسامی گویند گمان در اینجا نقل می‌کنیم، و بجبهات شعری دیگر کار نداریم و مقصود ما فقط عمل نکردن بقانون مذکور است:

دروادی فکرت بود بکشب دل من حیران از فلسفه زردشت پرسید می و یونان
نه سطوت خسر و خواه نه میل خزان کن آسار سلف را جوی کشفی ز قرائن کن
از دست جفای دهر غمناک و زبون گوئی از اوج فرود افکند در بیست مدائن را الخ

بهر رجز مثنوی و اجتماع دوساکن

و نیز از جمله بجوری که رعایت دوساکن تفصیلی که گفتیم در آن لازم است و اساتید شعر همه جاهت و جاه این نکته بوده‌اند و یاد دوساکن نیارده یا با آوردن الف تدارک کرده‌اند (بهر رجز مثنوی سالم) است بر وزن هشت (مستغملین).

معزی در قصیده معروف « ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من »
از اول تا آخر هیچ جا دوسا کن (غیر از نون مسبوق بحرف مد) نیاورده است
سعدی همه جا در این بحر رعایت دوسا کن را فرموده است چنانکه فرماید:

بوی بهار آمد بنال ای بابل شیرین نفس
ورپای بندی همچومن فریاد میخوان از قفس
بند خردمندم چسود اکنون که بندم سخت شد
گر جستم این بار از قفس بیدار باشم زین سپس

و نیز فرماید:

برخیز تا یکسو نهیم این دل ازرق فام را بر باد قلاشی دهیم این شرک تقوی نام را
می با جوانان خوردیم خاطر تمنای کند تا کودکان در پی فتند این بیر درد آشام را
دنیاودین و صبر و عقل از من برفت اندر غمش جائی که سلطان خیمه زد غوغا نماید عام را

عبدالواسع حبیبی فرماید:

چون زین جهان بر هوس ایمن نخواهد بود کس
می خورد باید هر نفس چندین نباید خورد غم

و در مدیحه گوید:

آن دین یزدانرا نصیر آن ملک خاقان را وزیر
آنکافی صافی ضمیر آن والی عالی هم
ز اسراف او در بدل مال از جود او وقت سؤال
از دست او روز نوال از طبع او گناه کرم
فارغ شود معلن ز زر مفاس شود بحر از در
خالی شود کان از کهر صافی شود گنج از درم
از گفته من کریسند آمد ترا این بیت چند
انجم ز گردون بلند آیند پیشم چون خدم

که در این اشعار یا توالی ساکنین نشده و یا بعد از آنها الف
آورده است (نصیر - وزیر - ضمیر - مال - سؤال - نوال) الخ .

ربعی پوشنگی در قصیده ای که در شماره ۳ همین مجله در
ذیل ترجمه احوال او بقلم آقای اقبال آشتیانی انتشار یافت استقبال از
معزی کرده و رعایت قاعده را از دست نداده است و جائی که اجتماع
دو ساکن شده میگوید

آن ز بنت دبهیم و گاه آن فخر آل کرت شاه آن خسرو کشورینه آن رستم لشکر شکن
در شعرای متاخرین نیز بعضی اساتید بدین نکته آشنا بوده و

رعایت قانون کرده اند . - مرحوم وصال شیرازی میگوید :
ساقی خدارا بیش ازین میسند با این دردسر ما را که دفع این خمار از يك دوساغر میشود
بشوزمن هرگز وصال از ترك دلداری مجو دل میبرد تا خون کندتر کی که دلبر میشود
بجر رجز مخبون مطوی و اجتماع دوساکن

و نیز از جماعه بحوری که رعایت دو ساکن در آن لازم است
و اساتید متقدم ملتزم شده اند (بحر رجز مطوی مخبون) است بر
وزن (مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن) . خاقانی فرماید :

چشمه خضر ساز لب از لب جام گوهری کز ظلمات بحر جست آینه سکندری
رفت قنینه در فواق از چه ز امتلای خون راست چو پشت نیشتر خون چکدش معصفری
جرخ سدایی از لبش دوش فقع گشاد و گفت اینت نسیم مشکپاش اینت فقع شکری
کاو سفالی اندر آ آتشی موسی اندراو تاجه کنند خاکیان کاو زرین سامری
بعد از کلمات (جست) و (فواق) و (مشکپاش) و (اندر آ) که در

آخر آنها توالی دو ساکن شده است حرف الف آورده است .

وصال شیرازی نیز در این بحر گوید :

جلوه بناز اگر دهی آنقد سرو ناز را هر که بناز کرده خو بیشه کند نیاز را
دردسر کوی او که کس راه نیافت بی هوس بار بود چسان وصال این دل یا کباز را

بعد از لفظ (وصال) که مجبور با آوردن دو ساکن شده حرف
الف آورده است تا بحر را موزون و مطبوع سازد .

بحر منسرح و اجتماع دوساکن

بحر منسرح مطوی موقوف بروزن (مفتعلن فاعلات مفتعلن
فاعلات) است و از اینرو اجتماع ساکنین در آن مطابق اصل وزن
است و در این بحر پس از اجتماع دو ساکن آوردن الف لازم نیست .

سعدی فرماید :

برک درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار
در خاتمه باز هم تکرار میشود که اینگونه قواعد از روی طبع
سایم و ذوق مستقیم گرفته شده است و طبع سالم خود درك میکند که
کجا اجتماع دو ساکن جایز است و کجا روا نیست .

جلال همایی

فتح سومنات

بسم آتای نصرانی

۵

قصیده دوم فرخی در فتح سومنات

بغال نیک کنون سوی خانه روی نهاد	بیمین دولت شاه زمانه با دل شاد
حصارهای قوی بر گشاده لاد از لاد	بتان شکسته و بتخانها فیکنده ز پای
دویست شهر تهی کرده خوشتر از نوشاد	هزار بتکنه کسند قویتر از هر زمان
سپه گذاشته از آبهای بی فریاد	گذاره کرده بیابانهای بی فرجام
رسیده باسپه آنجا که ره نیابد بباد	گذشته باینه ز آنجا که مایه گیرد ابر
ز گنج بتکنده سومنات یافته زاد	ز مالک و ممالکت چند امیر یافته بهر
بفتح نامه خسرو خانیفه بغداد	کنون دو چشم نهاده است روز و شب سوی راه ^۱
گشاده باشد چندین حصار و آید شاد	خانیفه گوید که امسال هم جوهر سالی
بنای کفر فکند است و کنده از بنیاد	خبر ندارد که امسال یاد شاه جهان
بنای کفر خراب و بنای دین آباد	بقاش باد که از تیغ او و بازوی اوست
هزار بار بتن رنجکش تر از فرهاد	ز بهر قوت دین با ولایت پرویز
همی ندانم کاین خود تنست یا فولاد	ز بسکه رنج سفر بر تن شریف نهاد
در آب دریا لشکر کشیدن شه راد	برابر یکی از معجزات موسی بود
یدید گشت که آن از چهر روی و از چه نهاد	شه عجم را چون معجزه کرامت هست
چنانکه بردل تو دیر ها بماند یاد	من از کرامت او یک حدیث یاد کنم
درین مراد ببیود منزلی هشتاد	بسومنات شد امسال و سومنات بکند
جو آب جیجیون ببقدر کرد خسرو راد؟	بوم ز دریا بگنشت و آب دریا را
بشب میان بیابان بی کرانه فتاد	در آن زمان که ز دریای بیکران بگذشت
نه رهبری بود آنجا بر رهبری استاد	نه منزلی بود آنجا بمنزلی معروف
کزین ره آید فردا برین سپه بیداد	بماند خیره و اندیشه کرد و با خود گفت
برفت سوی چپ و گفت هر چه بادا باد	چنان نمود ملک را که ره زدست چپ است

۱- در برخی نسخ: کنون دو چشم نهاده است روز و شب گوی.

۲- اشاره بیل بستن سلطان محمود است بر جیجیون و گذشتن از آن رود در

سال ۴۱۵. برای دیدار کردن یوسف قدرخان بن فراخان خان ترکستان.

درین تفکر مقدار يك دو میل براند
زدست راست یکی روشنی پدید آمد
همه بیابان ز آن روشنائی آگه شد
برفت بردم آن روشنی و از بی آن
بجهت وحیله در آن روشنی همی رسید
ملك همی شد و آن روشنائی اندر پیش
سرای پرده و جای سپه پدید آمد
کرامتی نبود بیش ازین و سلطان را
همه کرامت از ایزد همی رسید بوی
دگر مگوی که چون کیقباد یا که جم است
چو زو حدیث کنی از شهان حدیث مکن
همیشه تا نبود نسترن چو سیسنر
همیشه تا که گل آنگون زلاله لعل
بمین دولت محمود شهریار جهان
سهر با او پیوسته تازه روی و مطیع
بهار تازه بر او برخجسته باد و بی او

از قصیده عسجدی در فتح سومنات بیش از هشت بیت در دست نیست^۱

که از آن هیچگونه مطالب تاریخی بر نمی آید و آن هشت بیت اینست :
تا شاه خسروان سفر سومنات کرد
آسار روشن ملکان گذشته را
بزود نام کفر جهان را ز لوح دین
شطرنج ملك باخت ملك با هزار شاه
محمود شهریار ملك آنکه ملك را
شاهها تو از سکندر بیشی بدان جهت
عین رضای ایزد جوئی تو در سفر
تو کارها بنیزه و تیر و کمان کنی
کردار خویش را علم معجزات کرد
نزدیک بخردان همه چون مشکلات کرد
شکر و دعای خویشتن از واجبات کرد
هر شاه را بعب دگر شاعر مات کرد
بنیاد بر محامد و بر فکر مات کرد
کوهر سفر که کرد بدیگر جهات کرد
لیک او سفر بجستن عین الحیات کرد
او کارها بحیله و کلک و دوات کرد^۲

۱- این قصیده را صاحب طبقات ناصری بعنصری نسبت داده است .

۲- گذشته ازین هشت بیت دوشعر ذیل نیز در جنگی دیده شد ولی چون با

سایر اشعار قصیده تناسب نداشت و اگر آنرا بر ابیات هشتگانه میفرودیم یکی از قوافی نیز تکرار میشد از ذکر آن در متن چشم پوشیدیم و آن دو بیت اینست :
جان مرا غمت هدف حادثات کرد تا عشق سوی من نظر التفات کرد
حال مرا و زلف یربشان خویش را در راه عاشقی رقم مشکلات کرد
میتوان بدس گفت که نویسنده جنگ مذکور اساساً این دوشعر را که باستقبال *

در باب حمله محمود به عید سومات در برخی از کتب
افسانهای لشکر -
قرون بعد مانند کتاب وصایا منسوب به خواجه نظام
کشی سومات

الملك، منطق الطیر عطار، روضة الصفا، تاریخ الفی،
تاریخ فرشته و ترکتازان هند مطالبی دیده میشود که بعضی صریحاً
با آنچه معاصران محمود نوشته اند مخالفست و بعضی دیگر بکلی افسانه
و مجعول می نماید و با تاریخ درست نمی آید، از آنجمله یکی حکایت
دایشلیم است که ظاهراً پیش از کتاب وصایا منسوب به خواجه نظام الملك
(وزیر البازسلان و ملکشاه سلجوقی) هیچیک از نویسندگان اشاره ای
نکرده است و تاریخ نویسان ایرانی و هندی قرون بعدی تحقیق و رسیدگی
عین آنرا در آثار خویش نقل کرده اند.

خلاصه مضمون حکایت مزبور اینست که «چون محمود خواست از هندوستان بایران
بازگردد باز دیکن خویش در باب حکومت سومات و بلاد اطراف آن مشورت کرد
و بالاخره مصمم شد که یکن از مردم هند را بر آن ولایت حکمران سازد. پس از
اهالی سومات درین باب رای خواست. ایشان گفتند که درین دیار از خانوادۀ
دایشلیمان کسی حکومت را سزاوارتر نیست و اکنون یکن از ایشان در لباس برهمنان
عبادت و ریاضت مشغولست و اگر سلطان مقتضی داند او را حکمران ولایت ماسازد.
جمعی دیگر دایشلیم مرتاض را بعزت تند خوئی لایق حکومت نمیدانستند و تنی دیگر
از همان خاندان را که بگمان ایشان عاقلتر و داناتر بود و در یکی از ممالک هند سلطنت
میکرد شایسته تر می شمردند. ولی سلطان رای ایشان را نپسندید و گفت «اگر این
مرد از ما حکومت این دیار را درخواست میکرد البته مضایقه نمی کردیم ولی چون
او هیچگاه با ما رابطه دوستی نداشته است سیردن ولایت بدو سزاوار نیست.»
پس حکومت سومات را بدایشلیم مرتاض سپرد. ولی دایشلیم گفت که او را از خاندان

* قصیده عسجدی ساخته شده است با شتاب از قصیده شاعر دیگری بنام عسجدی نوشته است.
علاوه بر ابیات هشتگانه متن سه بیت دیگر نیز بنام عسجدی در باب الالباب
عوفی دیده میشود که چون در آن سخن از کوه و قلعه ایست بی شک در وصف یکی
از لشکر کشیهای محمود به هندوستان سروده شده و چون در وزن و قافیه با قصیده اول فرخی
مشترکست میتوان بحدس گفت که شاید در فتح سومات بوده است و آن سه بیت اینست:
کهی بلند و برو قلعه ای نهاده بلند باندهای جهان زیر و او ز جمله زیر
باستواری زر بخیل زیر زمین بیایداری نام سخنی میان بشر
بسختی دل بدخواه برج او لیکن بکار برده درو سنگها بسان چگر .

خویش دشمنی توانست که چون سلطان بایران باز گردد بر سر وی خواهد تاخت و ولایت از او باز خواهد گرفت، اگر سلطان مایل بحکومت اوست باید دشمن وی را دستگیر و او را ازین خطر ایمن سازد. سلطان گفت: «ما بنیت جهاد دوسال است که از غزنین بیرون آمده ایم، گو دوسال و ششماه باشد (!)» آنگاه لشکر بولایت دابشایم دیگر کشیده او را دستگیر کرد و بدابشایم مرتاض سپرد، ولی چون دابشایم مرتاض بنا بر مرسوم هند نمیخواست رقیب خود را بکشد و وسائل نگاهداری او را هم نداشت و از هواخواهان او نیز میترسید از سلطان درخواست کرد که او را با خود به غزنین برده و هر گاه که وی طلب کند باز فرستد. پس سلطان دابشایم گرفتار را با خود بایران آورد و پس از دوسال و ششماه بغزنین باز گشت (!).

چند سال بعد (!) دابشایم مرتاض رسولانی نزد محمود فرستاد و دشمن خویش را طلب کرد و سلطان دابشایم محبوبس را بفرستادگان او سپرد.

چون دابشایم گرفتار بسومنات رسید دابشایم مرتاض از شهر باستقبال وی بیرون آمد که بنا بر مرسوم رایان هند دشمن را در رکاب خویش تا شهر بدواند و بزندانی که باز بر رسم معمول هند زیر تخت خود برای او ترتیب داده بود رساند. ولی در راه بشکار پرداخت و چون فرسوده گشت در سایه درختی پارچه ای سرخ بر سر کشید و بخواب رفت. قضا را مرغی از هوا بگمان اینکه پارچه سرخ گوشتست برای ربودن آن بزیر آمد و چنگال در پارچه فرو برد و از زخم چنگال او چشم دابشایم کور شد و چون بنا بر مرسوم هند کسانی که عضوی ناقص داشتند از سلطنت محروم بودند دابشایم محبوبس بساطنت رسید و دابشایم مرتاض محبوبس شد.

ازین حکایت چنین برمی آید که سفر محمود بسومنات دوسال و نیم دوام یافته است. در صورتی که بنا بر قول مورخین معاصر محمود چنانکه در مقالات پیش گذشت تاریخ حرکت او از غزنین دهم شعبان ۴۱۶ و تاریخ بازگشت وی بدان شهر دهم صفر ۴۱۷ و مدت سفر او درست ششماه بوده است. علاوه برین مورخان معاصر محمود در سال ۴۱۷ و سالهای بعد از آن او را در غزنین و خراسان سرگرم انجام کار مهاجمین ساجوقی و تهیه اسباب سفرری و غیره شمرده اند.

دیگر اینکه بموجب حکایت مزبور سلطان در شبه جزیره کایتاور از جانب خود حاکم و جانشینی معین کرده و این امر نیز از حقیقت دور است، چه گردیزی صریحاً در تاریخ خویش می نویسد که: «سالار آن شهر (یعنی سومنات) از شهر بیرون آمد و اندر کشتی نشستند باعیال و بنه خویش

واندر دریا شدند و بر جزیره فرود آمد و همی بودند تا لشکر اسلام از آن دیار نرفتند ایشان از آن جزیره بیرون نیامدند.»

ازین عبارت چنین برمی آید که پس از مراجعت محمود حکمران قدیمی سومنات بار دیگر بمقر حکمرانی خویش بازگشته است. اصل حکایت نیز قطعاً افسانه‌ای بیش نیست، خاصه که در آثار معاصرین محمود و کتبی که پیش از کتاب وصایا نگاشته شده است اثری از آن دیده نمیشود. افسانه‌های گوناگون دیگری نیز ازینگونه در کتب مورخین ایرانی و هندی قرون بعد یافت میشود که عموماً بی اساس و مجعول می‌نمایند. از آنجمله یکی فتح سومنات را از وقایع سال ۴۷۰ نگاشته و مدت محاصره شهر را دوازده سال ذکر کرده و عدد کشتگان سپاه محمود را ۱۲۵۰۰۰ شمرده است! نگارنده بر عایت اختصار از بیان سایر افسانه‌های مربوط بلشکر کشی سومنات چشم می‌پوشد.

انجام

ماخذ مهم مقالات فتح سومنات و کتبی که در نوشتن این مقالات بآنها مراجعه شده است

- ۱ - تاریخ زین الاخبار : تألیف ابوسعید عبدالحی بن صالح بن محمود گردیزی در حدود سال ۴۴۰ هجری طبع برلین و عکس نسخه اصلی آن که در کتابخانه معارف موجود است.
- ۲ - کامل التواریخ ابن الاثیر ، مجلد ۹ ،
- ۳ - تاریخ ابن خلدون ، مجلد ۴ ،
- ۴ - وفیات الاعیان قاضی احمد بن خلکان ،
- ۵ - تحقیق مالهند من مقوله مقبولة فی العقل او مردولة تألیف ابوریحان محمد بن احمد البیرونی ، طبع لایپزیک و ترجمه انگلیسی آن ، بقلم ادوارد زاخاؤو .
- ۶ - تاریخ الفی تألیف ملا احمد تقوی و کسان دیگر ، نسخه خطی متعلق بفاضل معظم آقای آقامیرزا اسماعیل خان افشار (تاریخ آغاز تألیف سال ۹۹۰ هـ)
- ۷ - تاریخ فرشته ، تألیف محمد قاسم هندوشاه استرآبادی مشهور فرشته در سال ۹۹۸ هجری .
- ۸ - تاریخ مسعودی ، تألیف ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی در حدود سال ۴۵۱ هـ .
- ۹ - جوامع الحکایات تألیف نورالدین محمد عوفی ، نسخه خطی .

- ۱۰- طبقات ناصری ، تألیف ابو عمر منهاج الدین عثمان بن سراج الدین جوزجانی
تسال ۶۵۸ ، طبع هندوستان ،
- ۱۱- تاریخ گزیده ، تألیف حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر المستوفی در سال
۷۳۰ ، طبع لیدن .
- ۱۲- تاریخ مجمع الانساب ، تألیف محمد بن علی بن علی بن شیخ محمد شبانکاره در
سال ۷۳۳ ، نسخه خطی متعلق باقای میرزا اسماعیل خان افشار ،
- ۱۳- آثار الوزراء تألیف سیف الدین حاجی بن نظام الفضلی العقبلی ، نسخه خطی متعلق
بدوست فاضل معظم آقای سعید نفیسی ،
- ۱۴- تاریخ روضة الصفا ، تألیف محمد بن خوند شاه بن محمد معروف بمیرخوند ،
- ۱۵- تاریخ حبیب السیر ، تألیف غیاث الدین بن حمید الدین معروف بخوند میر ،
- ۱۶- منتخب التواریخ ، تألیف عبد القادر بن ملوک شاه بداونی در سال ۱۰۰۴ ،
طبع کلکته ،
- ۱۷- داستان ترکتازان هند ، تألیف میرزا نصرالله خان دولت یار جنگ بهادر
در سال ۱۳۰۳ هجری قمری ، طبع هندوسان ، کاخ ! .
- ۱۸- تاریخ نگارستان ، تألیف قاضی احمد بن محمد بن عبدالغفار قروینی .
- ۱۹- تذکره الاولیاء شیخ ابی حامد محمد بن ابی بکر ابراهیم مشهور بفرید الدین
عطار نیشابوری ، طبع لیدن ،
- ۲۰- تاریخ جهانگشای خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی ، طبع لیدن ، مجلد دوم ،
- ۲۱- روضه اولی الالباب ، تألیف ابوسایمان داود بن ابوالفضل بناکتی ، نسخه خطی
متعلق بدوست معظم آقای آقامیرزا صادقخان انصاری ،
- ۲۲- دیوان فرخی ، نسخ خطی متعدد و مخصوصاً نسخه خطی متعلق باقای نفیسی .
- ۲۳- دائرة المعارف اسلامی ، ترجمه فرانسه ،
- ۲۴- کتاب «زندگانی و زمان محمود غزنوی» تألیف محمد ناظم ، بزبان انگلیسی
طبع کمبریج در سال ۱۹۳۱ .
- ۲۵- کتاب بجیره ، تألیف فزونی استرابادی ،
- ۲۶- تاریخ سلطان محمود غزنوی ، تألیف پروفیسور حبیب ، بزبان انگلیسی ،
- ۲۷- کتاب وصایا منسوب بخواجه نظام الملک .
- ۲۸- کتاب الانساب ، تألیف ابوسعید عبدالکریم بن ابی بکر محمد سمعانی مروزی .
- ۲۹- تذکره لباب الالباب نورالدین محمد عوفی ، طبع لیدن .

سفارت کلاویو بدر بار تیمور

بقلم آقای دکتر رضا زاده شفق

از حوادث بزرگ و مصائب شدید تاریخ بشر یکی نیز ظهور تیمور بود. قریب صد و پنجاه سال قبل از وی سرتاسر ایران و تقریباً تمام عالم متمدن از صدمات حمله چنگیز بقبرستانی مبدل شده بود و اکنون يك خونخوار بزرگ دیگر بقیه السیف نفوس و شهرهای نیمه آباد و ناقص و خرابه های داغ دیده از هم نژادان خود را بار دیگر معرض هجوم و تخریبات و قتل عام و هدم و یغمای اقوام تاتار قرار میداد.

تولد تیمور در شهر کش ترکستان در ۷۳۶ اتفاق افتاد که تصادف کرد با وفات سلطان ابوسعید آخرین حکمران معروف مغول و اول اقتدار وی سال ۷۷۱ بود و در ظرف مدت سی سال جنگاوری تمام ایران و بغداد و قسمتی از هند و ترکستان و تقریباً تمام آسیای صغیر را فتح و تخریب و در اغلب موارد نفوس مغلوب را قتل عام کرد و معابر و رزمگاههای خود را مسیل خون ساخت. آخرین جنگ مهم تیمور با سلطان بایزید پادشاه عثمانی بود که در حوالی شهر آنقره در ۸۰۴ حدوث یافت و منتهی بشکست فاحش و اسیر افتادن بایزید گردید و نفوذ سلاطین عثمانی که در کار محاصره قسطنطنیه بودند قطع شد و فتح آن شهر بزرگ پنجاه سال عقب افتاد بطوری که مورخین مغرب زمین این جنگ را یکی از جنگهای مهم عالم می شمارند.

در این بین هانری سوم پادشاه کاستیل (اسپانی) دو مأمور نظامی با آسیای صغیر کسب کرده بود تا اوضاع نظامی ترکها را که رعبی در دل اروپائیان انداخته بودند از نزدیک مطالعه نمایند. این مسافرت آنها تصادف کرد با حمله تیمور و فتح آنقره و راه ایندو تن بدر بار تیمور افتاد و آن حکمران آنها را به نیکی پذیرفت و دو تن از زنهای عیسوی را که ازین اسرای بایزید انتخاب کرده بود با آنها بخشید هانری در مقابل این اقدام و در جواب رسالتی که تیمور توسط محمد القاضی نامی به نزد او فرستاده بود وزیر خود کلاویو را بطور رسمی برای تشدید مبانی دوستی بدر بار تیمور مأمور کرد و او در ۸۰۶ حرکت بسوی آسیای صغیر نمود و چون تیمور با سرعت اقدامی که داشت تارسیدن کلاویو بعزم فتوحات در چین عودت کرده بود لاجرم کلاویو نیز در اثر تیمور مسافرت خود را دوام داد و بر سر راه با سفرای ترک و مصر نیز بهم آمده از خط خوی و تبریز و سلطانیه و زنجان و قزوین و طهران و دامغان و جاجرم و نیشابور و سرخس و مرو و بلخ و

کش بسمرقند پای‌تخت تیمور هفتاد ساله رسیده و در آنجا او را در آخرین روزهای عمرش ملاقات کرده باز از خط بخارا و باورد و خبوشان برگشته بهمان راه سابق وارد شد، و در تبریز خبر وفات تیمور را (۸۰۷) شنید.

با اینکه کلاویو و همراهانش تا این موقع به امنیت و رفاه مسافرت کرده بودند در این موقع مأمورین عمر نوّه تیمور هست و نیست آنها را باقباهای زر دوزی که در موارد مختلف بحکم تیمور با آنها خلعت داده شده بود ضبط و خودشان را توقیف کردند و بعد از مدتی آنها را اعاده نمودند و راهشان دادند.

تمام این مسافرت از سال ۸۰۶ تا آوریل ۸۰۹ دوام داشته و قریب سه ماه و نیم آن در پایتخت تیمور صرف شده است. کلاویو در ورود بوطن نبود یاد داشت های مسافرت خود را که نبذه از آن بروجه ذیل برای خوانندگان مهر نقل میشود ثبت کرد و آن اولین دفعه بشکل کتاب بتاریخ ۱۵۸۲ میلادی در مغرب زمین طبع و نشر شد.

شهرهای ایران

از شهرهای معروف ایران در عصر تیموری یکی تبریز بود. مورخین و جغرافیون اسلامی آن زمان مانند صاحب جامع التواریخ و حمدالله مستوفی و ابن بطوطه و غیر هم از عمران و تجارت و از فضلا و علمای این شهر در آن اوقات بحث های عریض و طویل کرده اند. از سیاحان مغرب زمین نیز شماره ای از آبادی و بزرگی و ثروت و شهرت آن سخن به میان آورده اند از آن جمله است مار کوبولو سیاح معروف که تبریز را در حدود ۶۶۹ هجری دیده و چنین توصیف میکند: «تبریز شهر زیبا و بزرگی است... و محلیت آن طوری است که مرکز تجارت بغداد و هند و اقالیم حاره است» نیز از اسناد تاریخی و نیزی (ایتالی) معلوم میگردد که در حدود ۷۴۲ تجار (ژنوا) در آنجا فابریکی داشته اند و یک شرکت ۲۴ نفری تشکیل داده اند. هم چنین یکی از سیاحان روحانی ژوردن (Jourdain) در همان اوان تبریز را شهر بسیار خوب نامیده و باز اودریک (Fra Oderic) در همان اوقات چنین مینویسد «باید گفت که این شهر برای تجارت بهترین شهر دنیا است، هر جنس که بخواهید فراوانست. خوبی این شهر بحدی است که اگر نه بینید باور نخواهید کرد. از قراریکه عیسویان محل حکایت میکنند مالیاتی که تبریز به پادشاه مملکت می پردازد بیشتر از تمام مالیاتی است که فرانسه بشاه خودش میدهد!».

کلاویو تبریز را پانزده سال بعد از ورود تیمور بان شهر دیده است. تبریز اینبار نیز مانند زمان استیلای مغول از آفت برفما و تخریب تاحدی مصون مانده بود ولی تنها میران شاه پسر تیمور که حاکم آن سامان تعیین شده بوده می-خواسته است نامی از خود بیادگار گذارد و طرح ابنیه ای ریخته باشد ولی چون

۱- رجوع کنید بکتاب «تیمورلنگ» Tamerlane تألیف لمب H. Lomd.

از ساختن نظیر ابنیه تبریز عاجز مانده لاجرم بنا بحکایت آب زمزم تصمیم گرفته از جهت خراب کردن شهرتی پیدا کند، پس بهترین عمارات شهر را با خاک یکسان نموده! گذشته از این حکایت کلاویو آنچه از تبریز نقل میکند مشعر عمران و رفاه و فراوانی است.

تبریز عمارات عالی داشته که با کاشی کاری زیبا مزین بوده، هم چنین موزایک آبی و طلائی را زیور ساختمان های بزرگ قرار داده بوده اند که ساخت یونان بوده (۱۴!) از قصر های بزرگ یکی ساخته سلطان اویس جلایری بوده است و کلاویو آنجا را تماشا کرده و تنها بیست هزار اطاق در آنجا دیده! اینجا مخزن و مقام سلطان بوده و دولتخانه نام داشته. مساجد تبریز نیز بسیار عالی بوده. در تبریز خیابانهای وسیع و چشمه ها و قناتهای زیاد وجود داشته و سقاخانه ها با آبخوری مسین در هر محله بوده که تابستان پرازیخ میکرده اند و مردم سیراب میشده اند! رودی وارد شهر می شده و به چند شعبه منشعب می گردیده، حمامهای تبریز بقییده کلاویو بهترین حمامها در تمام عالم بوده (دور از گوش حمامهای امروز!) تبریز مرکز تجارتی بوده و انواع امته خاصه اجناس ابریشمی و پنبه و تافته و جواهر آلات بفروش میرسیده حتی در بعضی کاروانسراها عطریات و سرخاب و سفید آب می فروخته اند و خانه های تبریز مشتری آن بوده اند. نفوس تبریز را کلاویو دوست هزار خانوار تخمین کرده که تقریباً بدو کروور میرسد و شاید این عدد مبالغه نباشد زیرا آنچه در خاطر است شاردن سیاح فرانسوی در زمان صفویها نفوس این شهر را بیشتر از یک کروور نوشته. رئیس بلدی شهر داروغه نامیده می شده و اتفاقاً داروغه زمان کلاویو آدود مؤدب مهربانی بوده.

از شهرهای دیگر که از حیث آبادی و تجارت جاب نظر کلاویو را کرده سلطانیه بوده است، و از توصیف وی چنین مستفاد میگردد که در زمان او برخلاف زمان مارکوپولو مرکزیت تجارتی تبریز به سلطانیه انتقال یافته است. تجار هند اقسام ادویه با نجا می آورده اند و از آنجا بسولایات دور دست حمل می شده همچنین سلطانیه مرکز مبادله ابریشم گیلان و شماخی و شیروان بوده و از آنجا به سوره و ترکیه و دمشق و زنوا و ونیز حمل می شده، نیز از شیراز و خراسان پارچه های ابریشمی و پنبه و تافته و مواد خام بان شهر برای مبادله می آمده است. از زنجان و قزوین نیز اخبار عمران مسطور است ولی قسمتی از این دوشهر مانند اغلب شهرهای دیگر نیمه ویران و خالی از سکنه بوده و می توان گفت کلاویو شهری را ذکر نکرده که گذشته آنرا آبادتر از زمان خودش وصف نموده باشد.

از طهران و نیشابور و مشهد و جاجرم نیز توصیفات هست. طهران شهری بوده و قسمتی ازری هنوز سکنه داشته. مخصوصاً نیشابور از حیث نفوس خیلی آباد بوده و این عجب است زیرا میدانیم آن شهر در عداد داغدیده ترین شهرهای ایران از ستمکاران مغول بود تولی پسر چنگیز حکم کرده بود «تاشهر را از خرابی چنان کنند که در آنجا زراعت توان کرد و تاسک و گربه آنرا بقصاص زنده نگذارند»

و چنان کردند و شهری که بقول نویسنده این سخنان عطا ملک جوینی در باره آن گفته شده بود: جزا شهر نساپور که در روی زمین - گر بهشتت همین است و گر نبی خود نیست از دست تطاول یغماگران و خونخواران مغول بجائی رسید که از قول برج و باروی ویران آن گفته شد: **صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا!** مشهد مرکز تجارتی و زیارتگاه انام بوده و خود کلاویو بقعه مطهر را زیارت کرده و از مشهد با نظرف همه جا مردمی انبوه بسوی کلاویو و همراهش آمده و بمناسبت « مشهدی » بودن آنها دست و دامن آنها را بوسیده و زیارت قبول می گفته اند. اساساً درهر شهری اینها باسانی زیارت بقاع و مساجد و اما کن متبر که نایل آمده اند و کسی مانع نشده است غریب است که در زمان ناصرالدین شاه یعنی یانصد سال بعد از دوره تیمور براون معروف را از صحن قم بقول خودش مانند سکی بیرون کرده اند!

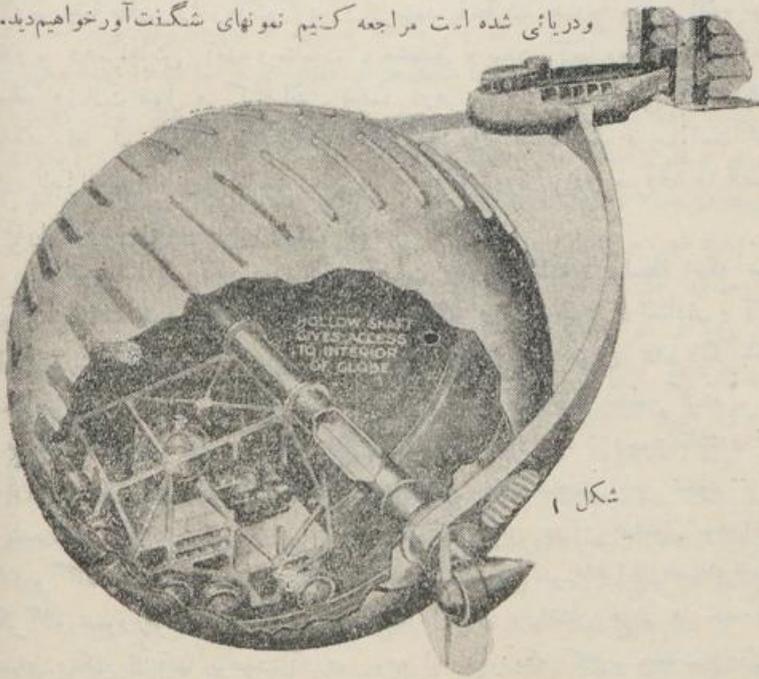
سمرقند نیز آباد بوده و مرکزیت تجارتی داشته و بواسطه اینکه تیمور آنجا را پایتخت خود انتخاب کرده بوده از مصالح و اشیاء قیمتی و استادان و آلات و ادوات شهرهای دیگر گرفته و با آنجا نقل داده و نیز از نفوس نقاط دیگر باجبار با آنجا کوچانیده است و کلاویو نفوس آنجا را ۱۵۰۰۰۰ تخمین کرده. در خارج این شهر قصرهای مصفا و باغ دلگشا و باغ نو و غیره ۱ وجود داشته و ابنیه و عمارات مفصل و مساجد عالی و مقابر کاشی کاری خوب سلطنتی بامر تیمور ساخته می شده است. درباب یکی از این عمارات که کارگران در آن مشغول بوده اند به کلاویو گفته شده است که بیست سالست بنای آن را شروع نموده اند! در فاصله ای از شهر لشکرگاه تیمور بوده و در آنجا بطول ساحل رود زرافشان هزارها خیمه زده و شهری رنگین از آنها بوجود آورده بوده اند. بطوریکه کلاویو مبهوت زیبایی و تقسیمات و تزئینات و زردوزیها و ابریشم دوزیها و نقره دوزیهای بسیار عالی آنجا بوده و چندین روز در آخرین مهمانیهای مجال تیمور در آن خیام سلطنتی حاضر بوده و چادرهای خود تیمور و خوابگاه او و چادرهای زنهای او را تماشا کرده است. با این تفصیل از اشارات و گوشه های کلام کلاویو بس آشکار است که سواد اعظم ایران خرابه زاری بوده و اغاب دهات و قصبات و بلاد ویران شده یا بقیه السیفی از ساکنین در آنجا هاگرد آمده بوده اند، و گاهی در مدت چند روز مسافرت آثار آبادی و آدمیزاد در این مملکت پهناور بنظر نمی رسیده است، این شهرهای تازه آباد هم مانند سمرقند بامر ک تیمور باز رو بخرابی نهاد و بساط آن خیمه های مجال زربافت که تار و پودش از خون بیگنهان بود برچیده شد و گوئی زبان زمان از طرف بانوان حرمسرای تیموری در نظاره بجایگاه خیام بهم خورده و کوچیده بناله چنین گفت **ای عود ایتها الخیام زماننا املا سیبل الیه بعد ذهابه!**

۱ - در طفرنامه شرف الدین علی یزدی و عجائب المقدور ابن عرب شاه از باغهای

دیگر مانند باغ بلند و باغ بهشت و باغ ارم نیز نام برده شده.

تفریح مخترعین

مخترعین اروپائی و امریکائی برای بی‌مردن راههای صعب‌العبور و گذشتن از دریاها و وسیع باختراعات حیرت‌انگیز پرداخته‌اند که برخی بکاروانی مبتنی شده و برخی بناکامی انجامیده است . اگر بتاريخچه اختراعات عجیبی که در وسائط نقلیه هوایی و زمینی و دریائی شده است مراجعه کنیم نمونه‌های شگفت‌آور خواهیم دید.

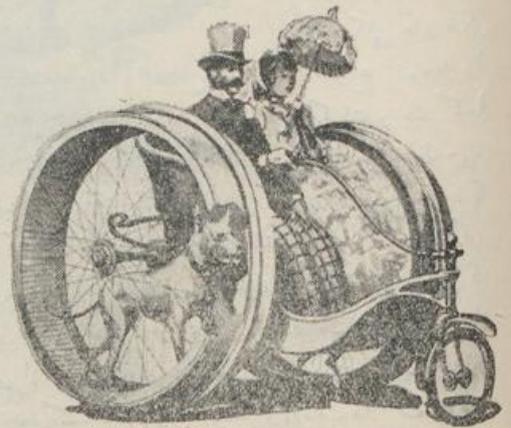


چند هفته پیش یکی از مردم کانادا ماشینی دریائی برای مسافرت در اقیانوس‌ها و دریاها اختراع نموده است (شکل ۱) کشتی او توپ یا کره بزرگ است از فلز که اطاق و محل مسافرت بالای آن بفاصله چند ذرعی معلق است و محل مذکور بواسطه دو شاخه‌ای که بکره مذکور وصل است و در زمین راهرو و پلکان اطاق مسافرت را تشکیل میدهد در بالای سطح آب قرار گرفته . ماشین دیزل هم در وسط این کشتی مدور کار میکند و برای حرکت آن تولید قوه مینماید. مخترع این کشتی میخواهد این اختراع خود را برای تفریح در دریاچه‌ها و نیز برای حمل و نقل مسافر و بار بکار برد .

تاکنون چندین نفر در اروپا و امریکا کوشش کرده‌اند که کشتی‌های کروی بسازند و یکی از این گونه اشخاص و کیل شهر تورنتو (در امریکا) است. این شخص استوانه‌ای سی‌وینج ذرعی که جوف آن خالی بود ساخته در دو جانب آن سکائی گذاشته و در وسط استوانه یک‌مده پره‌های شنا تعبیه نموده است. درون استوانه نیز دو عدد لو کوموتیو کوچک قرار داده است که استوانه را بروی آب حرکت میدهد .

در سال ۱۹۰۶ این اختراع کامل شد و برای آزمایش از تورنتو بدریاچه اتاریوا و رور سن لوران ۲ و بعد بروود پرسکات ۴ (در کانادا) برده شد و سرعت سیر آن در هر ساعتی شش مایل بود. سپس مخترع مذکور پیش خود حساب کرد که اگر استوانه ای بطول ۲۵۰ ذرع و قطر شصت ذرع بسازد این ماشین در هر ساعتی ۲۰۰ مایل طی خواهد نمود و بالتیجه در مدت قلیلی مسافت اقیانوس را خواهد پیمود.

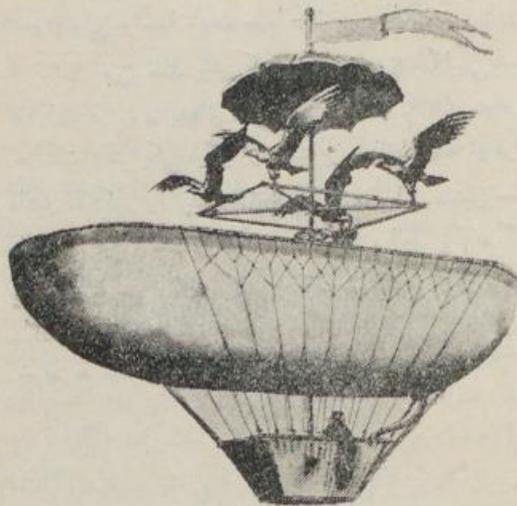
یکنفر مهندس فرانسوی ماشینی بنام سینوسفر (Cynosphere) اختراع نمود (شکل ۲) که یک چرخ کوچک در جا و دو چرخ بزرگتر در عقب داشت. چرخهای عقب مثل قفسی ساخته شده و سکی در هر یک از این دو چرخ جای داده شده بود بقسوی که چون سگها در میان چرخ میدویدند سه چرخه مذکور بحرکت درمی آمد و هنگام خسته شدن سگها آنها را عوض میکردند. چندی در فرانسه و امریکا این سه چرخه برای



شکل ۲

گردش و تقریح خانها و کودکان و حتی مردان رواج یافت و حتی انجمن «جلوگیری از آزار حیوانات» هم این اختراع را تصویب کرد!

از آن عجیب تر در سال ۱۸۸۱ میلادی یکنفر بالونی اختراع کرد که بوسیله عقاب و لاشخور در هوا پرواز نماید بدین طریق که چند عقاب و لاشخور را پیندی بسته بر روی چهار چوب متحرکی قرارداد (شکل ۳).

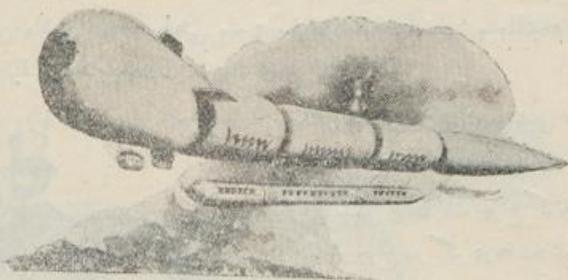


شکل ۳

یک هواپیمای شبیه به این نیز توسط یکی از اهالی کالیفرنیا ساخته شد که سر آن متحرک بود و بجهات مختلفه حرکت میکرد. (شکل ۴) یکنفر مخترع بلژیکی هم طیاره ای ساخت که شکل آن شبیه بزنبور بود.

غالب اوقات مخترعین مذکور در حین ساختن این وسائط ثقلیه عجیب يك اختراع خیلی بزرگی نزدیک میشده اند، مثلا شخصی موسوم به نینسن (Nissen) در اوائل قرن بیستم بفکر اختراع اتومبیلی بالاستیک توخالی افتاد تا بدانوسيله بتواند قطب شمال مسافرت کند

اما بدبختانه کم کم فکر لاستیک در خیال او وسیعتر شد، بعدی که بکالی جای فکر اختراع اتومبیل را گرفت و يك کیسه کرباسی بطول سی و



هشت ذرع و بقطر بیست و پنج ذرع تهیه نموده آنرا با هیدروژن پر کرد و خیالش این بود که در آن قرار گیرد و بجانب قطب سفر کند. ابتدا برای آزمایش اختراع خود کیسه مذکور را در روی دریاچه میشیگان بآزمایش نهاد. بعد از آن در ۲۹ نوامبر ۱۹۰۰ در موقعی که باد شدیدی میوزید شروع بگذشتن از دریاچه نمود. دو روز از این واقعه گذشت و خبری از کیسه کرباسی و مسافر آن نشد. پس از آن شکارچیان در ساحل شرقی دریاچه قریب صد مایل دور تر از محل حرکت کیسه بدن منجمد گشته نینسن را با کیسه ای که سبب هلاکت وی شده بود پیدا کردند! چون جیب های ویرا جستجو نمودند، کارتی در آنها یافتند که اینکلمات باعجله در روی آن نوشته شده بود: «لواء هوا شکسته است. ن. ن. پس معلوم شد که در حین حرکت لواء هوای کیسه کرباسی شکسته و نینسن با جدیت تام خود را بساحل رسانیده و از کیسه خارج نموده و ای بواسطه شدت سرما جان سپرده است

سی سال پیش کودی S.Y. Cody انگلیسی بخیال افتاد قایقی بسازد که بتوسط باد بادک در روی یخهای قطبی حرکت کند و قایق خود را برای آزمایش در کانال انگلیس حرکت داد. یکی دیگر از عجیبترین وسائط ثقلیه باز در انگلستان اختراع شد. مخترع آن ماشین مذکور را پدرایل Pedrail نامید، این ماشین بجای چرخ یکدمه برآمدگیهای فلزی مانند سم قیل داشت و وقتی حرکت میکرد این برآمدگیها با کمال استحکام بر روی زمین یا سنگ یا چیز دیگری که زیر آن بود قرار میگرفت و از روی سنگ الوار و غیره بسهولت میگذاشت. اینگونه اختراعات را که گاه، نیز منتهی بتایج مهم و مفید حیرت انگیز گردیده است جز تفریح مخترعین چه میتوان خواند؟

افسانه لیر

(افسانه باستانی انگلیسی موضوع بیس مشهور شکسپیر)
از کتاب « داستانهای شکسپیر » بقلم چارلز لام^۱

ترجمه آقای سعود فرزند

« لیر » فرمانروای بریتانی سه دختر داشت ، « گائریل » زن دوک « آلبانی » - « ریگان » زن دوک « کرنوال » - و « کردلیا » دوشیزه جوانی که دو تن از امیران آن روزگار - دوک « برکادی » و پادشاه فرانسه - بخراستاری عشق وی بدربار لیر آمده بودند .^۲

لیر فرتوت که بیش از هشتاد سال درجهان زیسته و اینک بر اثر گذشت سالیان ورنجهای کشور داری بسی فرسوده شده بود تصمیم گرفت که از امور مملکت کناره گیری کند و این دشوار را بجوانان نیرومند باز گذارد تا فراغتی یافته خود را برای مرگ که ناچار بایستی بزودی منتظر آن باشد آماده سازد - باین قصد سه دختر خود را پیش خواند تا از زبان خودشان بشنود که محبت کدام یک نسبت باو از آن دو دیگر افزون است و کشور خود را به نسبت محبت ایشان میانشان تقسیم کند .

گائریل که بزرگترین بود گفت « ای پدر - من ترا بیش از آنکه بگفتار آید دوست میدارم - تو از روشنی دیدگان من در نزد من عزیز تر هستی - و آزادی و زندگی خود را در راه تو از ذره ناچیز تر میشمارم . . . سخن او بدرازا کشید اما همه بر همین منوال اغراق آمیز وی حقیقت بود و اینگونه سخن گفتن آنجا که محبتی در قالب نباشد آسان است ، زیرا جز بچند کلمه آراسته که با لحنی مطمئن از دهان بیرون آید احتیاج به چیزی نیست - ولی لیر از شنیدن سخنان وی دلشاد شد چون قاب او را با زبانش همراه دانست و از سر مهر پدری تائی از کشور پهناور خود را بدو و شوهرش ببخشید . آنگاه دومین دختر خود را طلبیده ازو پرسید : « مرا چگونه دوست میداری ؟ » ریگان هم که مانند خواهر خود بلند آواز و میان نهی بود هیچ ازو عقب نماند و گفت : « بزرگوارا محبت من نسبت بتو چنان است که اگر آنچه خواهر من بخدمتت عرض کرد باز گویم یکی از هزار و کمی از بسیار را گفته ام و براستی دل من از آکندهگی مهر تو که پادشاه و پدر عزیز من هستی چندان

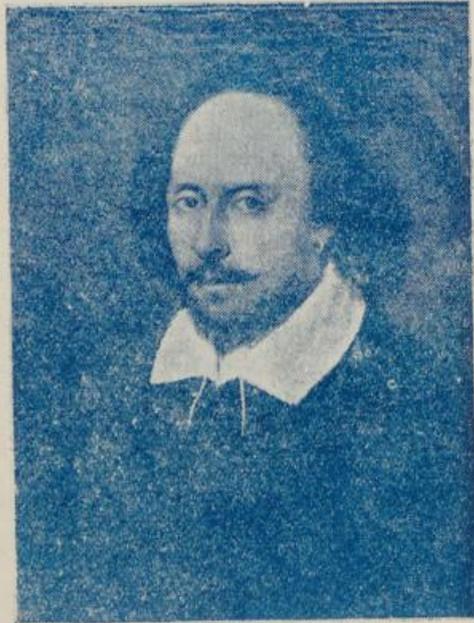
1 — Charles Lamb : " Tales from Shakespeare "

2 — Lear, Britain, Goneril, Albany, Regan, Cornwall, Cordelia, Burgundy.

شادمان است که هیچ آرزویی جز خرسندی تو ندارم و از خیال تو باحدی نمیپردازم. لیر خود را از داشتن چنین فرزندان مهربانی بینهایت خوشبخت دید و پس از گفته های خوشایند ریگان در دل خود نیافت که بخش ویرا کوچکتر از بخش خواهرش قرار دهد - از یثرو یارۀ دیگر از کشور خود را که با حصۀ کانریل برابر بود به ریگان و شوهرش عطا کرد.

سپس به جوانترین دختر خود کردلیا روی کرده گفت: «ای شادی من توجه میگوئی؟» - و گمان داشت که کردلیا نیز مانند آن دو دیگر گوشهای او را با گفته های مور آمیز خود محظوظ خواهد نمود، بلکه چون وی همواره محبوب مخصوص پدر بوده و بیش از خواهران خود لطف و محبت دیده است بیاناتش گرمتر از سخنان ایشان خواهد بود - اما کردلیا از چایلووسی خواهران خود متنفر شده بود و میدانست که دل ایشان از زبانشان بسی دور است - وهمۀ سخنان برم ایشان برای آنست که لیر فرتوت را فریب داده مالک او را بدست آورند، و خود و شوهرانشان هرچه زودتر به جلال و عظمت نایل شوند - این بود که فقط گفت: «من شمارا بدان قدر که موظف هستم دوست میدارم - نه بیشتر و نه کمتر» - لیر از این جواب نا منتظر که بوی ناسیاسی فرزندی از آن میآمد چنان در شگفت شد که از او خواست تا نیک در گفته تامل کند و بار دیگر درست سخن گوید مبادا روز گارش بدشود. کردلیا گفت: «تو پدر منی و مرا هستی و پرورش داده ای و دوست داشته ای و من بر این مراتب آگاهم و چنانکه باید و شاید همه را پیش چشم دارم و در مقابل آن نسبت بتو فرمانبردار و دوستدار و سیاسکزار هستم - ولی نمیتوانم زبان خود را بگفتن دروغهای بزرگی نظیر آنچه خواهرانم گفتند و ادا کنم و بیا عهد ببندم که جز تو هیچکس را در دنیا دوست نداشته باشم - خواهرانم که میگویند جز تو احدی را دوست نمیدارند از چه رو شوهر کرده اند؟ اگر من شوهر بکنم آیاوی نیمی از محبت و پرستندگی مرا مخصوص خود نخواهد خواست؟ و اگر من چنین نکنم آیا میتوانم بخانۀ شوی یا گذارم؟»

کردلیا پدر خود را بهمان اندازه که خواهرانش بر زبان آورده بودند در دل خود دوست میداشت و در غیر این موقع از بیان آن نیز خود داری نمیکرد و هیچ بد کرد این حدود و شرایط که راستی کمابیش ناخوشایند بود نمیپرداخت - ولی چون سخنان حیلۀ آمیز و چایلوسانیۀ خواهران خود را شنید و پادشاهی گزافی را که برای ایشان آورد مشاهده نمود پیش خود گفت: «بهترین راه همانا دوست داشتن و خاموش ماندن است تا گمان نرود که مهر من آمیخته به آزار است و بر داندگان مسلم شود که اگرچه سخنان من بی پیرایه است محبت من یالک و بی آرایش است» - اما لیر گمان کرد که این ساده گوئی از تکبر است و چنان خشمگین شد که بخش سوم کشور خود را که برای کردلیا نگاه داشته بود از او دریغ کرد و بتساوی میان دو خواهر دیگر تقسیم نمود - لیر در بهترین



ویلیام شکسپیر

بزرگترین درام نویس دنیا

که در سال ۱۵۶۴ متولد شده و روز جشن تولد پنجاه و دو سالگی خود در ۱۶۱۶ در گذشته است .
از بهترین آثارش « هامت » « لیر » « طوفان » « رؤیای نیمشب » « اوتلو » « رومیو و ژولیت » و « ما کبت » است .

ضمیمه شماره ۵ مجله مهر

اوقات قدرت و سلامت خویش همواره زودرنجی و ناپرواایی سخت از خورد نشان داده بود اما اینک پیری و فرتوتی چندان چشم خردش را تیره کرده بود که فرق میان حقیقت و تملق را نمیدید - باری لیر در این موقع دوک آلبانی و دوک کروال شوهران دو خواهر بزرگتر را بحضور طلبیده اختیار عایدات و مسئولیت اجرای امور کشور را بایشان تفویض نمود - فقط عنوان امارت را برای خود نگاه داشت و قرار گذاشت که با صد تن از سواران خود بنوبتهای ماهیانه در قصر هر یک از دختران خویش پذیرائی شود .

در باربان از این که لیر کشور خود را بدین ترتیب عجیب از کف گذاشته و حتی در ضمن اجرای این تصمیم نیز عقل را مقهور شهوات قرار داده است بسیار متحیر و اندوهگین شدند اما هیچیک از ایشان جرئت نکرد میان وی و خشم وی هایل شود بجز ارل کنت ، او دهان گشاده بود و میخواست چیزی به پشتیبانی کرد لیا بگوید که لیر دیوانه وار ویرا امر بخاموشی دادو گفت : « اگر سخن بگوئی خونت بهدر خواهد رفت » اما کنت به لیر وفا دار بود و او را دوست میداشت و زندگانی خود را همیشه برای دشمنی با دشمنان او خواسته بود و هر هنگام حفظ سلامت لیر در میان بود وی از خطر و مرگ هر اس نداشت و اینک هم که لیر با نفس خویش دشمنی میکرد کنت بر پیمان پیشین استوار مانده دست از تصمیم خود برداشت و مردانه بامخدرم خود مخالفت کرد و چون لیر در آن سخات ابرام و وزید او هم برای شنواندن گفته های خود ناچار گستاخی کرد - کنت در ایام گذشته خیر خواه ترین مشاور لیر بود ، و اینک از وی استدعا نمود که همانطور که تاکنون بکرات در امور عظیم از روزن دیدگان کنت نگریسته و مشورت او را قبول کرده است در این مورد نیز رای او را خوار ندارد و از این اقدام که دور از عقل و مهربانی است منصرف شود و گفت : من از سر خودم ضمانت میدهم که محبت جوانترین دختر شما نسبت بشما کمتر از محبت دو خواهر دیگر نیست - زیرا هر که آهسته بانگ باشد نشان آنست که دلش از دوستی آکنده ترست - نیز هر گاه قدرتمندان قنخم کرده بسخنان چا پلوسان گوش فرا دارند شرافتمندان را از صریحگوئی کزیری نیست - اما از اینکه مرا بمرگ تهدید میکنی چه سود زیرا جان من همواره موقوف خدمت تو بوده است با اینهمه من از وظیفه خود که سخن گفتن و آشکار کردن حقیقت است قصور نخواهم کرد - »

اما آزادی وی پروائی این ارل نیکو که همه از سر خدمتگزاری بود فقط خشم لیر را فرونی داد و او مانند مریضی مجنون که دست کشتن بسوی

۱ - Earl Kent در مراتب اشرافیت انگلستان لقب دوک بالاتر از ارل و ارل

(Duke, earl, lcrd) بالاتر از ارل است

طیب خود بیازد و مرض مهلك خود را دوست بدارد این جان نثار درستکار را از حضور براند و پنج روزه مهلتش داد تا تهیه کار خود را دیده از آن ملك رخت بیرون کشد و گفت « بخدایان سوگند که اگر در روز ششم در حدود بریتانی دیده شوی بیدریغ تو را بدرخیمان خواهم سیرد.» آنگاه کنت از همه حاضران وداع کرد و به لیر گفت: « اینک که شما اینگونه رفتار میکنید تبعید همانا در ادامه حضورست » اما پیش از آنکه برود کردلیا را به پناه خداوندان سیرد و بدو گفت: تو دوشیزه ای نیکو هستی که فکرت درست و سخنت بجا بود - و من فقط امیدوارم نطقهای پر آب و تاب خواهرانت با اعمال محبت آمیز توأم گردد - اما من اکنون باید بروم تا در سر پیری کشوری دیگر برای خود اختیار کنم»

سیس پادشاه فرانسه و دوک برگاندی بنزد لیر طلبیده شدند تا تصمیم او در باب جوانترین دخترش باطلاع ایشان برسد و معلوم شود که آیا ایشان هنوز در خواستاری کرد لیا با اینکه پدر از وی ناخشنودست و او هیچ دارائی جز شخص خویشتن ندارد پایدار هستند یا نه - دوک برگاندی از تصمیم خود برگشت و از مزاجت کردلیا با این احوال امتناع نمود ولی پادشاه فرانسه چون بر حقیقت امر آگاه شد و دانست که سبب بیماری پدر جز درنگ کردلیا در زبان آوری و تقلید خواهران خود چیزی نبوده است دست او را بگرفت و گفت: « حضال پسندیده تو بالاتر از هزار کشورست که در جهیزت باشد - اینک خواهران خود را وداع گوی و همراه من بیا و ملکه من باش و بر سر زمین فرانسه که بسی زیباتر از ملک ایشان است فرمانروایی کن» - سیس به دوک برگاندی خطاب کرده گفت: « تو مرد نیستی بلکه مانند مجرای آب هستی زیرا محبتی که نسبت به این دختر داشتی مانند آب در یک لحظه از قلاب تو بیرون رفت و بجا نماند» .

آنگاه کردلیا با دیدگان گریان از خواهران خود استعفا کرد که چون او رفته باشد ایشان پدر خود را عزیز بدانند و به آنچه بر زبان آورده اند عمل کنند - اما ایشان ابرو در هم کشیده گفتند « دستور موقوف که ما تکلیف خود را میدانیم - ولسی تو برو و بکوش که شوهر خود را خرسند کنی زیرا وی ترا برسم تصدق قبول کرده است» - کردلیا با دلی گران بیرون رفت زیرا از غداری خواهران خود باخبر بود ، و آرزو داشت که پدر پیر ناتوانش با اختیار مردمان نیکخواه تری واگذار شود -

هنوز از رفتن کردلیا زمانی نگذشته بود که دیو درون خواهرانش نمایش آغاز کرد - گانریل دختر بزرگتر بموجب پیمان لیر را در خانه خود پذیرا شده بود ولسی پیش از آنکه همان نخستین ماه به پایان برسد لیر فرق میان وعده و وفا را دریافت - زیرا این زن پست فطرت پس از آنکه از پدر خود

همه چیز گرفته بود حتی از رعایت آن بتایای مختصری که لیر از زندگانی امیرانه برای خود محفوظ داشته بود تا دل خود را با خیال ادامه فرمانروایی خوش دارد مضایقه میکرد - چشم نداشت او و صد سوارش را ببیند - و هر گاه با پدر خویش مصادف میشد رو ترش میکرد و اگر لیر میخواست با وی سخن گوید وی خود را بناخوشی میزد یا بهانه ای دیگر میآورد تا خود را از حضور او برهاند - آشکار بود که گاریل لیر را پیری گران و صد سوارش را باعث مخارج هنگفت و غیر لازم میشمارد - ازینرو نه تنها شخصاً از ایفای وظیفه نسبت به لیر بدور افتاد بلکه به بیرونی و شاید بدستور نهایی خودش حتی خادمان او به بی اعتنائی نسبت به لیر پرداختند - از اطاعت فرمانهای او سر میبیدیدند و با از آن بدتر، متفر و از روی گرداننده چنین وانمود می کردند که صدای او را نشنیده اند - لیر این تغییر رفتار دختر خود را مشاهده کرده و مبهوت شده بود - ولی تا موقعی که تاب آورد چشم پوشی کرد زیرا مردمان میل ندارند باور کنند که اشتباهات و خود رایی ایشان به عواقب وخیم انجامیده است .

از طرف دیگر همانطور که تزویر و خیانت پیشگی ذاتی با خوش رفتاری علاج پذیر نیست محبت و وفای حقیقی بر اثر سردی و بد رفتاری شخص محبوب از میان نمیرود - از اینرو ازل نیکوی کنت با آنکه لیر او را تبعید کرده بود و اگر در بریتانی میماند جانش در خطر میبود مضموم شد که تا آخرین دمیکه امید و فرصتی برای خدمتگزاری به مخدومش باقی است در همان کشور بماند و با همه خطر های این اقدام زور و وفاداری انسان را وادار میکند که گاهی به رنجها و پستیهای عجیب تن در دهد - و کسی که به شکرانه نعمتها قصد جبران دارد نباید در راه این مقصود هیچ کاری را حقیر و ناقابل شمارد - پس ازل عالمقام و مقتدر کنت لباس پیشخدمتی به بر کرد و بر همه شکوه و جلال لقب و مرتبه خود پشت یا زده خدمت خود را در لباس جدید به ولینعمت قدیم خود عرضه کرد - ولیر ویرا نشناخت و از او سؤالی چند کرد که کنت همه را باصراحت گستاخی آمیزی پاسخ گفت - لیر را این شیوه سخن گفتن پسند افتاد زیرا بسی با نرمی و چایاوسی نخستین دخترش تفاوت داشت - پس او را جزو ملازمان خود قبول کرد و کنت خود را بنام «کایوس» معرفی نمود

طولی نکشید که کایوس فرصتی برای نمایاندن محبت و وفاداری خود نسبت به لیر بست آورد - زیرا همان روز از پیشکار گاریل رفتاری تا شایست سرزد - وی چنانکه از جانب خانم خود نهانی تشویق شده بود با نگاهها و کلمات بی ادبانه ای لیر را برنجانید - اما کایوس که حاضر بود بیدرنگ ویرا بمجازات رساند یعنی بر زمینش انداخته دستگیر و در جایگاه سگان شکاری مجبوس کرد و لیر را بدین سبب بیش از پیش دلبرسته خود نمود -

کنت یگانه دوست لیر نبود - لیر هنگامی که صاحب قصر بود دلچسبی در جزو ملازمان خود داشت که به رسم وعادت آن روزگار پس از فراغت روزانه لیر از

امور کشور وسیله تفریح او و درباریان رافراهم میکرد - و اینک که لیر دارائی خود را بدیگران بخشیده بود دلقک با وفا ازو جدائی نگزید بلکه همراهش بیامد و دائما سعی داشت که با سخنان مزاح آمیز خود وقت لیر را خوش کند - ولی گاهگاهی نیز نمیتوانست از استهزا کردن بیخردی او که خویشتن را محتاج کرده و همه چیز خود را بدختران سپرده است خودداری نماید، و در این مواقع شعری میخواند که مضمونش چنین بود:

« دختران از این شادی بزرگ که ناگهان برای ایشان دست داده است گریه میکنند

« و من از فرط اندوه نغمه سرائی میکنم

« زیرا چنین فرمانروائی به بازیهای کودکان پرداخته و در زمره ابلهان در آمده است »

دلقک از این مضامین عجیب و ترانه های مؤثر بسیار در خاطر داشت و بوسیله آنها افکار درونی خود راحتی در حضور گانریل آشکار میکرد - و بر آن ها کنایه ها و شوخیهایی اضافه میکرد که بسی زننده بود و دل شنونده را سخت بدرد میآورد - از جمله لیر را بآن یرنده تشبیه میکرد که جوجه های مرغی دیگر را غذا میدهد تا وقتیکه بزرگ شوند و در آن هنگام درازای زحماتی که وی در راهشان کشیده است بیدریغ سر او را با مقدار از تن جدا میکنند - نیز میگفت: « الاغ آگاه است که گاری کی اسب را میراند » - یعنی حتی من که به کم خردی موصوفم فهمیده ام که دختران لیر بایستی در عقب پدر خودشان راه بروند و لسی بیجا از حیت مقام از او پیش افتاده اند - و یا اینکه: « لیر دیگر لیر نیست بلکه سایه لیر است » و بخاطر این شوخ چشمیها یکی دوبار تهدید کردند که تازیانه اش بزنند -

اما سردی وی احترامی بگانه غذایی نبود که آن دختر جنایت پیشه بر پدر فرتوت خود وارد آورد - يك روز آشکارا باو گفت: « اقامت تو در خانه من با اصراری که در نگاهداری صدسواز خود داری اسباب زحمت است زیرا اینهمه ملازمان شخصی بی فایده و پرخرج است بعلاوه ایشان همواره به باده گساری و عربده جوئی مشغولند و جز این کاری ندارند - پس خواهشمندم که از شماره ایشان بکاهی و کسی جز سالخوردگان مانند خودت را که از حیت عمر با تو مشابهت و مناسبتی داشته باشند دور و بر خود باقی نگذاری »

لیر در ابتدا نمیتوانست باور کند که چشم و گوشش درست کار میکنند - و این دختر خود اوست که باوی بنا مهربانی سخن میگوید - وی بخواب نیز ندیده بود که فرزندی که کشوری از دست وی دریافت کرده است حرمت پیری او را نگاه ندارد و بخواهد خادمان و ملازمان او را از او جدا کند - ولی گانریل در شکایت از خشونت رفتار آن صد تن ابرام کرد و لیر سخت در غضب شده گفت « دروغ میگوئی ای کر کس یلدا! » - و راستی سواران لیر همه از نجیب زادگان بودند و نسبت بمعاشران و وظیفه خود را نیکو شناخته بدان قیام میکردند - و اینک

گانریل میگفت باده گسار و عربده جو هستند بهتان بود - خلاصه لیر اسب خواست تا با صدسوار خود بنزد ریگان برود و میگفت: «ناسپاسی عفریتی است که اگر در فرزندى حاول کند بسی زشت تر مینماید تا در یک جانور دریائی» - ولعنتی سهمگین بر دختر خود گانریل خواست و نفرین کرد که جاودانه نازادمانی و اگر هم فرزندى پیدا کنی در سر پیری همان عذابهائی که امروزه بمن میدهی از او بتو برسد - تا بدانی که ناسپاسی فرزند چقدر از نیش مار درد انگیز تر است» - دولک آلبانی، شوهر گانریل میخواست چیزی در تیرتیه خود از مشارکت در این بیمهرها بگوید ولی لیر نگذاشت وی سخن خود را بیایان برساند بلکه بانهایت خشم بر اسب سوار و با همراهان خود رهسپار قصر ریگان شد - و در بین راه با خود میگفت: «تقصیر کردایا چندر کویک بود! اما لاتصبری نداشت - و بهر حال در مقابل گناه خواهرش بسیار ناچیز و حقیر است» - لیر از این اندیشه بگریه افتاد اما زود پشیمان شد که چرا موجود منفوری مانند گانریل بر وجود او که مردی است آقدر تسلط دارد که موجب اشگریزی او شده است .

ریگان و شوهرش برای خود درباری باشکوه ترتیب داده بودند ولی خادم خود کابوس را از پیش بانوشته ای نزد ایشان روانه کرد تا برای پذیرائی آماده شوند - از طرف دیگر گانریل نیز بر ریگان مکاتیبی نوشته و پدر را بخود زائی و بدخاقتی موصوف نموده و بدودستور داده بود همراهان کثیر لیر را پذیرا نشود این قاصد با کابوس در راه بوم برخوردند - و اتفاقاً او همان پیشکاری بود که کابوس بجرم بی احترامی به لیر ویرا در جایگاه سگان بحبس انداخته بود - کابوس که از دیدار او بیزار بود بفرست دریافت که مأموریت او چیست و برای آنکه مسامح کار او شود بهانه ای جسته ویرا دشنام داد و بمبارزه طلبید - ولی پیشکار شانه خالی کرد و کابوس وفادار خشمگینتر شده او را چنانکه سزاوار بود سخت زد - این خبر بگوش ریگان و شوهرش رسید و ایشان بی ملاحظه آنکه کابوس پیامبر لیر و بدین سبب شایسته بالا ترین احترام است فرمان دادند تا کابوس را دستگیر کرده در حیاط قصر بند بر پای نهادند چنانکه منظره کابوس در آن حالت شرم آور اولین چیزی بود که لیر هنگام ورود بقصر مشاهده نمود.

لیر که انتظار پذیرائی شایانی داشت اینرا بقال بد گرفت - ولی اتفاقات بدتر از این نیز پیش آمد - زیرا لیر همینکه دختر و داماد خود را خواست خادمان گفتند دیدار ایشان در آن ساعت نامیسرست زیرا هر دو از زنج سفر خسته شده و برای استراحت شبانه بدرون رفته اند - لیر فریادی از سرخشم بر آورده در دین آنی ایشان یافتاری کرد و بالاخره ریگان و شوهرش بیرون آمدند وی لیر بسیار متعجب شد از اینکه دید گانریل منفور نیز همراه ایشان است و معلوم بود وی

پیش ایشان رفته است تا هر چه می‌خواهد حضوراً بگوید و خواهر را بر پدر بشوراند. پیرا این نکته ناخوشایند افتاد مخصوصاً که ریگان دست در دست گانریل انداخته بود - پس بگانریل گفت: «آیا شرم نداری که بریش سفید من نگاه میکنی؟» - اما ریگان به لیر نصیحت کرد که با گانریل بخانه برگردد و با او بصلح و سلامت زیست کند و نیمی از همراهان خود را عذر خواسته از گانریل طلب عفو نماید - زیرا وی اینک فرتوت شده است و بایستی برهنمائی کسانی که از او جواتر و فهمیده تر هستند کردن نهد - لیر گفت: «راستی بسی غریب خواهد بود که من که رئیس خانواده هستم بزانو در افتاده از دختر خودم خوراک و پوشاک درخواست کنم - نه - نه - من هرگز با گانریل مراجعت نخواهم کرد و با صد سوار خود در منزل تو خواهم ماند - البته تو فراموش نکرده ای که من نیمی از کشور خود را بتو بخشیده ام - از این گذشته چشمان تو مانند چشمان گانریل دریده و بی‌شرم نیست - بلکه آرام و مهر آمیز است - و راستی بجای آنکه نیمی از همراهان خود را مرخص کرده بنزد گانریل باز کردم حاضرترم بفرانسه که کشور بیگانه ایست بروم و از پادشاه آنجا که جواترین دخترم را بی‌جهیز بزنی گرفته است استدعای نان و آب کنم» :

ولی لیر در این چشمداشت که ریگان نسبت بوی نیکوتر از گانریل رفتار کند با شتاب رفته بود - چنین مینمود که ریگان عزم جزم کرده است که در رفتار نافرزندان از خواهر خود نیز پیش بیفتد - زیرا گفت: «اگر بخواهی نزد ما بمانی بنظر من پنجاه سوار برای تو زیاد و بیست و پنج بس است» - آنگاه لیر دلشکسته به گانریل روی کرده گفت: «باتو برخوایم گشت - زیرا اینجا تودو برابر بیست و پنج ریگان و از این روی محبت تو نسبت بمن هر چه باشد دو برابر محبت اوست» - اما گانریل خود را معذور داشته گفت: «به بیست و پنج تن چه احتیاج است؟ - وقتیکه چاکران من و خواهرم در خدمت تو حاضر هستند ده تن و پنج تن نیز زیادی است» گوئی این دودختر نابکار درستمگری نسبت بپدر پیر خود مسابقه دارند و میکوشیدند تا کم کم همه همراهان و خدمتگزاران او را از او دور کنند و کوچکترین احترامی برای آن کسی که وقتی امیری بوده و با ایشان آتقدر نیکوئی کرده بود باقی نگذارند - البته گروهی سوار کمر بسته لازمه سعادت هیچکس نیست ولی از شاه تا گدا فرق بسیارست و از فرمانروائی کردن بر مایونها نفوس تابی یک تن پرستار مانند دشوار است - خلاصه دل لیر از مضایقه دختران خود بیشتر آزرده شد تا از نداشتن سوار و پرستار - چنانکه در نتیجه بد رفتاری دو جانبه ایشان و پشیمانی از این که چرا کشوری را آسان از دست گذاشته است حواسش مختل شد و پریشان گفتن آغاز کرد و سوگند خورد که انتقامی از آن پتیارگان بکشد که در سر تاسر کره زمین هر کس بشنود بارزد - ولی افسوس که این تهدیدات همه بیهوده بود زیرا بازوهای تزار لیر هرگز بانجام آن توانا نبودند .

شب دررسیده و طوفان سختی بارعد و برق و باران پدیدار شده بود، لیر هنوز هذیان میگفت و دخترانش در اینکه وی همراهان خود را ترك بگوید اصرار میورزیدند. اما لیراسب خواست و سر به بیابان گذاشت و ترجیح داد که شدیدترین لطامات طوفان را پذیرا شود تا آنکه با این دختران ناسیاس در زیر يك بام بماند دختران هم مانع او نشده گفتند: «صدماتی که مردمان خود رای برخوردارند و میآورند سزای ایشان است».

باد پرزور و باران تند بود. اما لیر اعتنا نکرده گفت: «پذیرائی طبیعت خشمگین بسی گواراتر از پذیرائی دختران سنگدل است» عاقبت در این بیابان که تا فرسنگها بی برگ و بر بود گذار لیر بخارستانی افتاد که نزدیک بود از هیبت طوفان خاربنان آن همه ریشه کن شوند. لیر فریاد برآورد که «ای بادها - زمین را ازجاکنده بمیان دریا یرتاب کنید - یا امواج دریا را برانگیزید تا بر زمین هجوم آورده سراسر آنرا غرق کنند چنانکه هیچ نشانی از این حیوان درنده ناسیاس که بشر نام دارد بر جای نماند» -

فرمانروای پیر را دیگر رفیقی نمانده بود مگر همان دلقک بینوا که همه جا ویرا همراهی میکرد و سخنان مزاح آمیز میگفت تا مگر بدینوسیله بدبختی ویرا تخفیف دهد - از جمله میگفت: «امشب هوا برای شنا کردن خوب نیست و راستی بهتر آنست که برویم و توجهات دختر تو را خواستار شویم - زیرا عتل سبک و طوفان سنگین را با یکدیگر سازگاری نیست، از این گذشته آتش نخوت هرخانمی در این هوا سرد میشود!» ازل نیکوی کنت نیز که اینک بکایوس مبدل شده و همواره در ملازمت لیر بود دنبال وی بیرون آمده بود و ویرا در آنحال بیافت و گفت: «آه ای مخدوم من، شما چرا اینجا آمده اید؟ مخلوقاتى که شب دوست هستند چنین شب ها را دوست نمیدارند - این طوفان مخوف همه جانوران را بنهانگاههای خود رانده است، یقیناً طبع بشرتاب تحمل این عذاب و وحشت را نخواهد داشت» - اما لیر که هنوز نمیدانست وی در حقیقت کیست و باو بهمان چشم جاگری مینگریست ویرا سرزنش کرده گفت: «چائیکه عذاب بزرگتری استوار باشد انسان این رنجهای کوچکتر را حس نمیکند - هرگاه فکر شخص آسوده باشد تنش فرصت خواهد داشت که بناز و تنعم بپردازد - ولی من طوفانی ددر سر خود دارم که همه حواس مرا از من ربوده است - فقط آن دردی را که بردل من رسیده است نمیتواند بیرون کند - ناسیاسی فرزندان مانند آنست که دهان در ازای آنکه دست مهربانی کرده غنابدان میرساند دست را بدرد و پدران و مادران برای فرزندان خود بجای دست و غذا و همه چیز دیگر هستند».

اما کایوس نیکدل از ولینعمت خود التماس کرد که در آن هوای باز نامحفوظ درنگ نکند و بالاخره موفق شده ویرا راضی نمود که بیغولۀ غارمانندی که در همان نزدیکیها پیدا شد درآید - اما کایوس قبلاً دلقک را بدرون فرستاد

ووی هنوز دوسه گامی پیش نرفته بود که با ترس بسیار بیرون دوید و گفت «روحي در این بیغوله هست!» - پس از بازدید معلوم شد روح نیست بلکه گدای دیوانه ایست که از بیچارگی بدان حفاظ محقر پناه آورده و سخن از جن و پری میگوید - این گدا یکی از آن کسان بود که یا در حقیقت دیوانه اند یا خود را بدیوانگی میزنند تا بهتر بتوانند دل دهقانان ساده لوح را بر سرشفت آورده صدقه ای از ایشان بگیرند ، و اگر از راه تضرع مقصود بدست نیاید سوزن یا میخ یا خار در بازوی ایشان فرو میکنند تا دهقانان از ترس حاجت دیوانگان را بر آورده خود را از چنگ ایشان رهایی بخشند - لیر چون بغار داخل شد دید دیوانه در گوشه ای خزیده و جز لنگی که بدور کمر پیچیده است تن - پوشی ندارد - پس گفت: «ها! این برهنه نیز بیشک پدري است که دارائی خود را بدختران خود بخشیده و خویشان را باین نکت گرفتار کرده است - زیرا بشر را هیچ چیز جز ناهربانی فرزندان بچنین بدبختی نمیکشاند»

از این گفتار و بسیاری سخنان پریشان دیگر که لیر بر زبان راند بر کایوس نیکدل مسام شد که آن بیچاره را خلل کلبی در حواس راه یافته و بد رفتاری دختران یکباره دیوانه اش کرده است - پس تمام شب را بر بالین او به بیداری گذراند و سحر گاهان بکمک چند تن از آن صدفقر که وفادار دار مانده بودند لیر از دست شده را بقاعه «دوور» که در کز دوستان و کانون قدرت خود او یعنی اول کنت بود برد - سپس لباس کایوس را کنار گذاشته بفراسه رفت و در دربار کردلیا حالت رقت بار پدر و دیو طبعی خواهران و برادرزبان برای او بیان کرد که دختر مهربان بگریه افتاد و از شوهر خود پادشاه فرانسه درخواست کرد که عده کافی سربازان بدو بدهد تا وی با کنت بانگلاستان رفته این دختران ستم پیشه را سرکوب کند و پدرش را بر خود را بار دیگر بمقام پیشین برساند - پادشاه فرانسه و برادر اجازه داد و در نتیجه کنت و کردلیا با سربازان خویش در بندر «دوور» پیاده شدند.

کنت هنگام عزیمت بفراسه نگاهبانی چند بر لیر گماشته بود تا در حال دیوانگی مراقب او باشند - ولی لیر فرصتی یافته از دست ایشان بگریخت و در این موقع بعضی از همراهان کردلیا و برادر در مزارع نزدیک «دوور» سرگردان یافتند، در حالیکه بکلی دیوانه شده و ترانه هائی با آواز بلند پیش خود میخواند و تاجی از خار و کاه و دیگر گیاهان خود رو ساخته و بر سر گذاشته بود - کردلیا با آنکه سخت مشتاق دیدار پدر بود بامر طبیبان راضی شد که ملاقات را تا وقتیکه در نتیجه خواب و آسایش و دارو حالت لیر بهبودی پذیرفته باشد بتأخیر اندازد و طبیبان حائق بر او گماشته همه زر و گوهر خود را بایشان وعده داد - و ایشان چندان کوشیدند تا عاقبت لیر فرتوت باردیگر کمایش بسلامت نایل گردید و ممکن شد که و برادر بحضور کردلیا بیاورند.

این مجالس بسی رقت انگیز بود - پدر پیر از شادی آنکه بدیدار فرزند عزیز خود رسیده است در پوست نمیگنجید - از جانب دیگر سخت شرمنده بود که این مهر بانهارا از همان دختری مینند که خود بخاطر چنان خطای ناچیزی بر او خشم گرفته و او را از درگاه رانده بود - بعلاوه هنوز مرض وی بکلی مرتفع نشده بود و از این روی لیر گاه گاه فراموش میکرد که در کجاست و یا کیست که باین گرمی و برا میبوسد و با وی باطف سخن میگوید - پس زاری کنان بحاضران میگفت: «اینکه من گمان میکنم که این خانم همان دختر خودم کردلیا میباشد اگر اشتباه است تمنا دارم برهن نخندید» - و بزبان در افتاده از فرزند خود بخشایش میخواست - کردلیا هم در تمام مدت زانو زده بود و از او برکت میطلبد و می-گفت: «زانو زدن از شما برانده نیست و وظیفه من است» - نیز پدر را می-بوسید تا مگر نامهربانیهای خود را از دل او برداید و میگفت: «ایشان باید از خود بسیار خجل باشند که پدر پیر خود را باین موی سفید بان طوفان سخت سپرده و در را بروی او بسته اند - در چنان شبی اگر من میبودم و سگ دشمن یای مرا گزیده بود سگ را بیرون نمیگردد بلکه پهلوئی آتش خود نگاه میداشتم تا گرم و محفوظ باشد» - سپس برای پدر خود نقل کرد که چگونه از فرانسه با قوا بساعت او آمده است و لیر گفت: «اینک تو باید گذشته را فراموش کنی و برهن بیخشنائی - زیرا من ندانستم چه کردم - و تو اگر مرا دوست نداشته باشی حق داری - اما خواه رانت هیچ حق نداشته اند - کردلیا پاسخ داد: نه من حق دارم نه ایشان - عاقبت در سایه حمایت و پرستاری این فرزند وظیفه شناس و مهربان - با دستور طبیبان و به کمک خواب و دارو، حواس لیر که بر اثر ستمکاری دختران دیگرش بدان شدت آشفته شده بود بکلی بحالت طبیعی بازگشت و دوستانش شادمان شدند.

اما آن درندگان حق ناشناس که نسبت به پدر پیر خود چنین غدر کرده بودند شوهران خود را نیز مستثنا نکرده بایشان خیانت کردند - و راستی جز این نباید انتظاری رفته باشد - باری دو خواهر بزودی حتی از ادای احترامات ظاهری هم بشوهران خود خسته شدند و آشکار کردند که دل بدیگری بسته اند از قضا دل بستگی نابجای هر دو ایشان بشخص واحد بود - این مرد «ادموند» فرزند نامشروع ازل مرحوم گلاستر بود - ادموند بخیانت موفق شده بود برادر خود «ادگار» را که وارث حقیقی بود از منصب ازل محروم نموده و خود این مقام را ضبط کند - تصادفاً در همین اوان دو کزنوال شوهر ریگان درگذشت و ریگان پیدرتنگ قصد خود را در باب ازدواج با ازل گلاستر اعلام نمود، اما ازل مزبور گاه گاه به خواهر او کانریل نیز اظهار عشق کرده بود، پس حسد کانریل از شنیدن خبر ازدواج آینده بسختی برانگیخته شد - و بوسایلی ریگان را مسموم کرده از میان برد - ولی جنایت او کشف شد و نیز شهوت ناهنجاری

که برای ازل گلاستر داشت به آگاهی شوهرش دوک آلبانی رسید. دوک بیدزنگ کانریل را بزندان انداخت، و کانریل در زندان از نومیدی و آشفتگی بدست خود رشته زندگانی خویش را بیرید و بدین ترتیب عدالت آسمانی در باره این دو دختر بدکار باجرا رسید. هنوز مردم از گفتگوی این خبر نپرداخته بودند که خبر غم انگیزی راجع به کردلیای محبوب منتشر شد - حق آن بود که این دختر نازنین کارش بخوشی بینجامد ولی در این جهان بیگناهی و نیکوکاری همیشه موجب رستگاری نمیشود - قوائی که دو خواهر بفرماندهی ازل گلاستر بمقابله کردلیا و لیر فرستاده بودند فتح کردند و کردلیا اسیر شد - گلاستر ویرا محبوس نمود و چون میخواست سلطنت بریتانی را بخود مخصوص کند و کردلیا را رقیب خود میدانست نهانی سفارش داد تا آن دختر بیچاره را در محبس بقتل رسانند - لیر هم پس از فرزند مهربان خود دیری نماند - و بزودی بگور درون شد.

کنت بیش از مرگ لیر خواست بدو بفهماند که وی همان ازل پیشین دربار اوست که لباس خادمان در بر کرده و با نام کایوس در همه بدبختیهای او شریک بوده است - ولی لیر که از پیری و اندوه فہمش سست و تیره شده بود باور نکرد که کنت همان کایوس باشد و میگفت: « چگونه ممکنست دو تن یکتن شود؟ » - و چون لیر بمرد کنت وفا دار یکبارہ درد دنیا تنها ماند و روح وی چنان از روزگار برگشته خود و مخدم خوش بدر آمد که در تن او پایداری کردن نتوانست و چیزی نگذشت که کنت نیز بهمان راهی رفت که لیر و کردلیا پیش از او رفته بودند.

اما خیابانهای گلاستر عاقبت فاش گردید و خود وی در يك جنگ تن بتن که با برادر بزرگوار خود ادگار کرد کشته شد و دوک آلبانی شوهر کانریل که در قضیه مرگ کردلیا کاملاً بیتقصیر بود و هیچگاه زن خود را به بد رفتاری بایدر تحریک نکرده بود پس از مرگ لیر بر تخت پادشاهی بریتانی نشست چنانکه شرح آن در تواریخ قدیم نکاشته شده است - اما برای ما تفصیل این چند نکته بمورد نیست زیرا لیر و سه دخترش مرده بودند و افسانه ما به همینجا خاتمه میپذیرد.

هر کسی آن کند کز و زاید

از خم سو که سر که پالاید	فعل آلوده گوهر آلاید
بد گهر نیک چون تواند زیست	هر کجا گوهری بدست بدیست
هر کسی آن کند کز و زاید	بد ز بد گوهران پدید آید

عنصری

نفوذ ایران

در صنایع مستظرفه اسلام

بقلم آقای شعاع الدوله دیبا

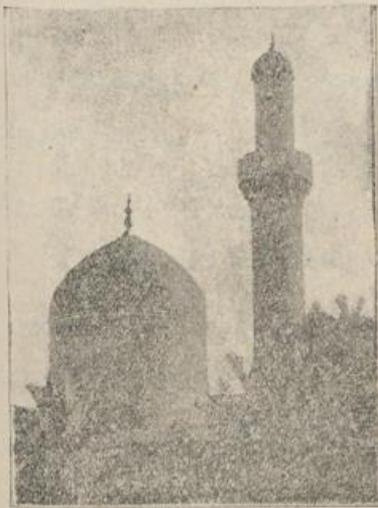
در آغاز قرن هفتم میلادی که اسلام پدیدار گشت اعراب باجوش و خروش فراوان ولی باقابی ساده و عاری از فکر صنعتی برای تصرف دنیا به تاخت و تاز در آمدند و در راه بدست آوردن مرادی که مافوق استعداد ایشان بود بهر کانون صنعتی سرزده و خوشه‌های چیده برای خویش صنعت خاصی تشکیل دادند. این صنعت در زمانهای بعد مواجه شد با صنعت مسیحی قرون وسطی که چون ستاره‌ای بی فروغ در میان ابرهای تاریک زمین در لوزش بود.

سپیل موج حمله عرب در موقعی به حدود ایران رسید که در این سرزمین سلسله نیرومندی که بروح ملی خود می‌بالید سلطنت داشت. این سلسله صنعت قدیم ایران را تجدید کرده حیثیت و اعتبار دیرین مملکت را دوباره بالا برده بود. در نتیجه اداره مدبرانه ساسانیان پس از مدت‌ها هرج و مرج یک دوره آرامش و سعادت در ایران حکمفرما بود.

ایران در آن عهد به تمدن خود مباهات میکرد. جاده‌های بزرگ، ترعه‌ها، پل‌ها، قصرهای باشکوه، مدارس فراوان در هر سوی مملکت موجود بود و فضلا و دانشمندان این سرزمین را پناهگاه خود میدانستند، پس از آنکه ژوستینی فین امپراطور روم شرقی مدارس شهر (آنته) را بست و دانشمندان و صنعتگران را از ممالک خود بیرون کرد عده‌ای از ایشان نزد خسرو انوشیروان ساسانی پناهنده شدند و شاه ایران کمال تشویق و حمایت را از آنان نمود و بدین طریق ایران صنعت قدیم را از انهدام نجات داد و خدمت بزرگی به عالم تمدن کرد.

صنعت ساسانی که يك شکل ملی بخود گرفته بود با کامیابی تمام پیش میرفت و سر مشق تمام مللی که با ایران در اصطکاک بودند گشته بود. خلفای عباسی بغداد هم که سهم بزرگی در ترقی صنعت اسلام دارند و برای اداره مملکت خود احتیاج شدید به ایرانیان مغلوب ولی نامطیع داشتند در قسمت صنایع ظریفه برای ساختن بناهای بزرگ و تزئین قصور و غیره منحصرأ بایرانیان مراجعه میکردند.

ایران که لحظه‌ای هطیع اعراب شده بود بزودی عقاید و منویات خود را به فاتحین تحمیل کرد و با ایشان در هیچ عهدی امتزاج نمود. خلفای عباسی از استخدام ایرانیان برای پیش بردن امور مختلفه خود نمی توانستند چشم پوشند. بهترین عناصر برای تشکیل سپاه، برای تزئین زندگانی پر شکوه آنها، برای حماسه سرایی فتوحات ایشان در میان ایرانیان یافت می شد، حتی مدتی مقدرات ممالک وسیعه اسلامی بدست برمکیان که خانواده‌ای ایرانی بودند واگذار گردید.



مقبره ابوحنیفه در بغداد
(سبك ایرانی)

تأثیر قریحه شعرای بزرگ ایرانی از ابتداء در شعرای عرب ظاهر شد حتی دسته اخیر نیز بعضی اصلا ایرانی بودند و زبان عربی را فقط برای بیان فکر اتخاذ کرده و مختصات و مزایای ایرانی را از دست نداده بودند.

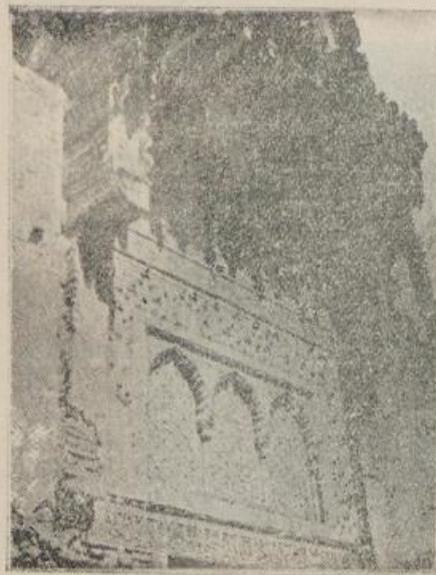
صنعت ملی ایران چنان در روح صنعتگران عرب نفوذ کرد که صنایع اسلام در تمام تظاهرات خود در نقاط مختلفه ممالک اسلامی در تحت تأثیر این نفوذ پیش رفت و فکر

ایرانی چون نسیمی روح بخش از فلات ایران وزیدن گرفته از صحرای

ریگزار بین النهرین گذشت و سواحل افریقا را پیموده در قاره اروپا باندلس رسید .

با اینکه اسلام تصویر شکل انسانی را ممنوع میداشت ایرانیان بر اثر روح شاعرانه و خیال پرست خود این امر را رعایت نکردند و در ایجاد اشکال هندسی و صور حیوانی راهنمای اعراب شدند ، شاهد این قضیه آثار است که از سلاحه و فاطمیون در شامات و مصر باقی مانده است . ظروف و اوانی گوناگونی هم که با تزئیناتی مخلوط با شکل انسان و حیوانات در حفریات ری ، زنجان ، ساوه ، و گرگان پیدا شده از همین قبیل است .

بمناسبت اینکه ممالک مصر بعد از اسلام کمتر محل تاخت و تاز-

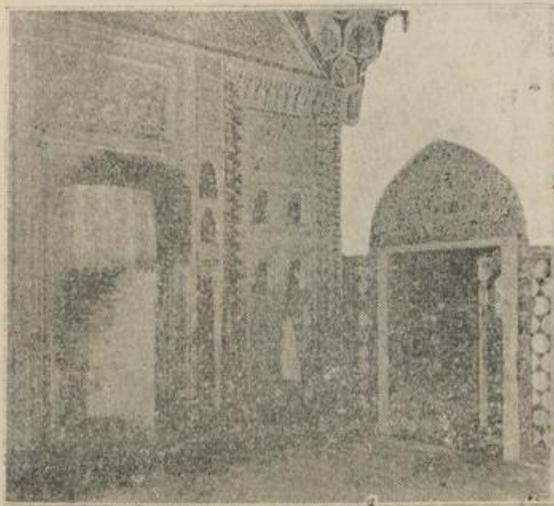


سر در مدرسه ای در فاس مراکش
(تقلید آثار سلجوقی)

های مختلف گردیده و از خرابی مغول مصون مانده است بناهای قرون اولیه اسلام در آنجا هنوز با شکوه قدیم برجاست . در عهد خلفای فاطمی که آبادی و عمران ممالک بادوره فراغته رقابت میکرد صنایع نفیسه ایران در مصر آزادانه تقلید میشد . در بنای جامع الازهر که یکی از آثار آن عهد است تقوّه صنایع ایران در کلیه بنا محسوس است ، خصوصاً

در طاقهای منکسر و طاقچه های سبک قطار و غیره . موزه اعراب قاهره دارای چندین لوحه تختّه منبت با اشکال حیوانات است که تعلق به عهد

فاطمیون دارد. بعضی از آنها مخصوص بوده است بقصر امرای آتقوم. اشکال لوحه‌ها عبارت است از غزالهائی که طرف حمایه شیر واقع شده‌اند، و خرگوشهائی که زیر پنجه عقابها دست و پا میزنند. و یا دو مرغی که مقابل هم قرار گرفته‌اند و این تصاویر نقوش قماشهای ساسانی را بخاطر می‌آورد. چنین بنظر میرسد که بی‌مبالاتی در ترسیم تصاویرهای روح دار با عقیده مذهبی خلفای فاطمی که شیعه بوده‌اند بی‌ربط نبوده‌است، همین اشکال در روی پایه ظروف فلزی عهد فاطمی از قبیل گلدان، گلاب‌پاش، اساجه و عطرسوز مشاهده میشود. در این اشکال حیواناتی از قبیل شیر، غزال و اسب دیده میشود که شبیه بسبک صنعتی دوره اخیر ساسانیان است، چنانکه میتوان آنها را رابطه‌ای بین صنعت قدیم ایران و صنعت اسلامی قرن نهم میلادی بشمار آورد.



داخل عمارتی است در ترکیه که بسبک معماری زمان صفویه تزیین شده.

منسوجات این عهد نیز خالی از نفوذ صنعتی ایران نیست. منسوجات قبطیهای مصر تقریباً بهمان اندازه که در تحت نفوذ روم شرقی قرار گرفته بود از بسبک صنعتی ساسانیان نیز بهره‌مند بود. در زمان فاطمیون

که فسطاط جای خود را بظاهر سپرد، کارخانهای صنعتی ایرانی نیز بدین شهر منتقل گردیدند و انواع شعب صنعتی از قبیل نقاشی، کنده کاری و کاشی سازی در آنجا دائر شد و بیسبب صنعت اسلامی کمک بزرگ کرد. اما در سوره پس از استیلای اسلام از زمان خلفای عباسی صنعت ایران با صنعت روم شرقی (بیزانس) اصطکاک و آمیزش پیدا کرد، و نفوذ صنعتی ایران همیشه در کار بود تا اینکه در عهد ایوبیها که اصلاً ایرانی بودند بواسطه جنگهای صایبی که طوائف ایران را از شرق بغرب انتقال میداد بمنتهای درجه رسید و این نفوذ بعد از تسلط ترکان نیز ادامه داشته تا کنون در ساختمانهای سوره از قبیل عمارات، حیاطها، حوضها، آب نماها و ترتیب بازارها مشهود است. کنده کاری روی مفرغ و برنج، طلا کوبی و خاتم کاری که تا کنون بلاد شام بدانها شهرت دارد نیز از برکت نفوذ صنعت ایرانی است.

راجع بنفوذ ایران در هند باید گفت که با ورود مسلمانان بهند نفوذ ایران در آن سرزمین مستقر شده بود، ولی با قشون کشی سلطان محمود غزنوی و سلاطین غور بهند در قرون پنجم و ششم هجری و تشکیل سلطنت دهلی این نفوذ رو بتزاید گذاشت، و بناهایی که در این عهد ساخته شده است از تطبیق طرز صنعتی ایران و سبک صنعتی مخصوص هند پدید آمده و مسجد قطب الدین در دهلی از این قبیل است.

سلطنت اولاد تیمور در هندوستان هم بنفوذ صنعتی ایران در آن سرزمین کمک بسیار کرد. ظهیر الدین بابر پادشاه سرگردان که از ممالک ارثی خود ماوراءالنهر رانده شده بود در قرن دهم هجری بهند رفت و سلطنت مغول کبیر را تشکیل کرد، این شخص با آنکه از نژاد ترک بود روح ایرانی داشت، شخصاً آدم با معرفت و صاحب فضیلت بود و اراده قوی و فکر مستقیم داشت، عده از بهترین صنعتگران ایرانی را دور خود جمع کرده آنها را تشویق نموده بکار واداشت، جانشینان بالیاقت او نیز

در این امر از تقلید کردن دویک شیوه صنعتی مخصوص بوجود آوردند که بنام سبک هند و ایرانی معروف گردیده و این سبک در هندوستان اسلامی شاهکارهای بیمانند بوجود آورده است که بهترین نمونه آنها بنای عظیم تاج محل در آگره، مقبره همایون در دهلی، مسجد فتح پور مقبره اعتمادالدوله در آگره و قصر سلاطین در دهلی است.

مختصراً آنچه هندوستان از حیث مهارت در میکرونگاری و خط پردازی زیبا و کاشی کاری و رنگ آمیزی از ایران بارث برد در عهد سلطنت اولاد بابر بمهارت با سبک معمول هندی در آمیخته صنایع هند را بمنتهای درجه ارتقاء رساند.

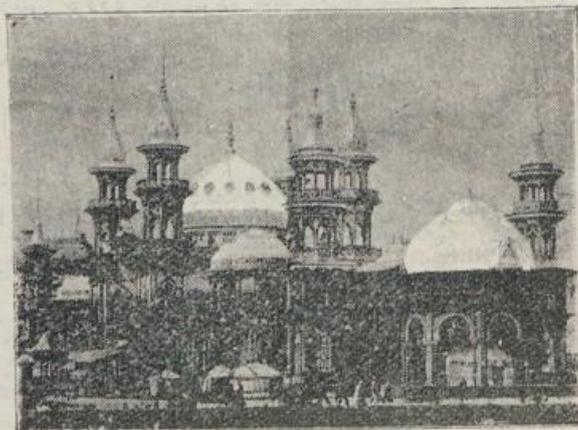
اماد در قسمت ترکستان باید متذکر گردید که چون موج استیلای مغول ترکستان را فرا گرفته بطرف فلات ایران سرازیر شد در ترکستان صنایع ایران از عهد های دیرین مستقر بود.

سلاطین مغول که همراه خود عده از صنعتگران چینی داشتند اصول نقاشی چینی را بایرانیان آموختند و بالاخره در ترکستان شیوه مخصوص صنعتی ایجاد گردید که آن را شیوه ماوراءالنهر میگویند. در دربار امیر تیمور صنایع و ادبیات منحصرأ از طرف ایرانیان تعلیم میشد، برای تزئین شهر سمرقند که پایتخت بود امیر تیمور بهترین استادان ایرانی را بکار گماشت. در عهد پسرش شاهرخ این دبستان صنعتی کاملتر شد و در موقعیکه بهرات پایتخت جدید انتقال یافت در این شهر در تحت مراقبت بایسنقر میرزا که خود نیز خوش نویسی معروف بود کتابخانه ای تشکیل گردید که چهل نفر از نقاشان و خوش نویسان نامی ایرانی در آنجا شب و روز مشغول کتاب نویسی و نقاشی بودند. پاره از نسخه های نادر این کتابخانه تا کنون باقی مانده است. قسمتی از آنها در کتابخانه دولتی لنین گراد است که در نتیجه جنگ روس و ایران در ۱۸۲۸ یرمولوف فرمانده قشون روس آنها را بعنوان غنیمت جنگی

برده است. در کتابخانه سلطنتی طهران هم يك نسخه شاهنامه متعلق باین کتابخانه موجود است.

اغلب این استادان از بلاد غربی ایران مانند بغداد و همدان و تبریز و امثال آن درهرات گردآمده يك سدی درمقابل نقوذ روزافزون چینی تشکیل میدادند. همین دبستان ساساء از نقاشان بیماتد از قبیل استاد پیر سید احمد و بهزاد و میرك بوجود آورده است که از مفاخر ملی ایران میباشند. این دوره بزرگترین دوره صنایع مستظرفه بود. با کمک و راهنمایی همین دبستان بهترین بناهای ماوراءالنهر در عهد اولاد تیمور بوجود آمد که بعضی از آنها هنوز هم برجاست. در سمرقند بناهای معظم مثل (مقبره امیر تیمور)، مسجد حضرت، مقبره چوچك بیکا خواهر امیر تیمور و مدرسه شیردار تماماً بدستیاری ایرانیان ساخته شده است.

مهمترین این ابنیه گور امیر است. معماری این بنا ساده و ظریف



عمارت نمایشگاه نیزی در سنه ۱۸۹۷ که بسبک ایران (زمان صفویه) ساخته شده است

و در همانحال نجیب و موقر است. این بنا که از بهترین ابنیه عالم اسلامی است از طرف عبدالله بن محمد اصفهانی، یعنی از طرف یکنفر ایرانی

نخستین وظیفه ما این بود که روزنه کف اطاق را که قریب سه اینچ قطر داشت و برای ارتباط ما بخارج تعبیه شده بود با آلتی که از آن خواص برقی استنباط میشد مسدود سازیم . چه پیش از صعود انجام این عمل امکان ناپذیر بود . ولی بر ما معلوم شد که در اثر زمین خوردن اطاق بالون سوراخ از صورت نخستین خارج شده است و نمیتوان آنرا با آلت مذکور مسدود ساخت .

زمانی که من سرگرم گرفتن سوراخ بودم بالون با ارتفاع ۱۵۰۰۰ فوتی رسید و بواسطه رقیق گشتن هوای خارج هوای اطاق ما آغاز خارج شدن کرد . در اینجا دانستم که زحمات من برای تهیه اطاق محکم و مسدود بهدر رفته است و درینصورت با اطاق معمولی بالون هم میتوانستیم حرکت کنیم .

ولی با زامبوس نشدم و چون هوای اطاق بشدت خارج میشد ناچار از اکسیژن مایعی که احتیاطاً باخود برداشته بودم اندکی در اطاق پاشیدم و ازینراه تاحدی هوای خارج شده را جبران کردم . سپس بگرفتن سوراخ کف اطاق پرداختم و از خوشبختی چون وقوع این گونه اتفاقات را پیش بینی کرده بودم مقداری الیاف شاهدانه و وازلین همراه داشتم و گمانم این بود که الیاف مزبور وازلین را از خروج ممانعت خواهد کرد و وازلین از فرار هوا جلوگیری می کند، ولی تا آنزمان موردی برای امتحان اختراع خویش نیافته بودم . . . در ضمن کار مصمم بودم که اگر بزودی گرفتن سوراخ میسر نشود دریچه گاز را باز کرده فرود آئیم ، غافل از اینکه این کار نیز بعاتی که بعد خواهیم گفت میسر نبود . پس باطمینان فرود آمدن باشدت و شتاب بگرفتن روزنه پرداختم و بالاخره صدای صفیر هوا که از اطاق خارج میشد خاموش گشت . از این سکوت بقدری شاد شدم که اثر آن هنوز هم از خاطر من محو نشده است .

پس از مراجعه بساعت معلوم شد که در مدت ۲۸ دقیقه ۹۶۵ (۱۵۰۰ متر) میل صعود کرده ایم ، البته این سرعت در حرکت اتومبیل اهمیتی ندارد ، ولی صعود مستقیم در فضا قابل اهمیت است . علمای آثار جو طبقات هوا را بدو قسمت کرده اند یکی قسمت زیرین که در معرض جریان عمودی هواست و این جریان بسبب اختلافات حرارت زمین حاصل میشود . این طبقه را در اصطلاح علمی تروپوسفر می نامند و باد و باران و برف و سایر موانع هوا نوردی درین طبقه تولید میشود . دیگری هوای ماوراء این طبقه است که آنرا استراتوسفر میگویند . درین قسمت میزان الحرارة فارنهایت از ۵۸ تا ۷۶ درجه زیر صفر است و هوای آن بسیار لطیف و سرد است . بالون ما در این طبقه سیر میکرد ...

چند دقیقه بعد در اثر اشتباهی که هنگام گشودن دریچه دست داد طناب مخصوص گاز گسیخته شد و ما را از فرود آمدن بازداشت . پس بالون بدلیخواه خود آهسته حرکت میکرد و در ساعت پنج بعد از ظهر ما را بکوههای آلپ باویر در جنوب آلمان رسانید . ازین پیشامد سخت خوشوقت شدم ، چه یکی از بزرگترین خطرهای بالون فرود آمدن در دریاست .

از خطر دریا جستیم، ولی نزدیک بود از تشنگی و حرارت هلاک شویم. شاید خوانندگان بگویند که در هوای ۶۰ درجه زیر صفر حرارت و تشنگی چه معنی دارد؟ علت این امر آن بود که من هنگام حرکت برای جلوگیری از سرمای زیاد یک نیمه از اطاق را از بیرون سیاه کرده بودم و ضمناً آلتی برای چرخاندن اطاق تعبیه کرده بودم که هر گاه هوا زیاد سرد شود طرف سیاه را بجانب خورشید بگردانیم و اگر زیاد گرم شود بالعکس چون هوا سرد شد اطاق را با آلت مزبور بطرف

آفتاب گردانیدیم ولی چون حرارت بقدر کفایت جذب

شد و از گرماستغنی شدیم

و خواستیم جانب دیگر بالون

را بطرف آفتاب بگردانیم

از بدبختی آلت مزبور خراب

شد و ما را از انجام این امر

باز داشت. پس متدرجاً

حرارت اطاق بالا رفت و به

۹۵ درجه فار نهایت رسید.

البته حرارت از ۷۷ تا ۸۶

درجه قابل تحمل است ولی

چون به ۹۵ درجه رسید

آنهم با تمام شدن ذخیره

آب تحمل پذیر نیست.

حرارت فوق العاده گذشته

ازین که ما را از تشنگی

هلاک میکرد موجب خرابی

لاستیکهای اتصالی شد، چنانکه

هوا از منافذ اطراف سوراخ

بر رگ بالون خارج میگشت

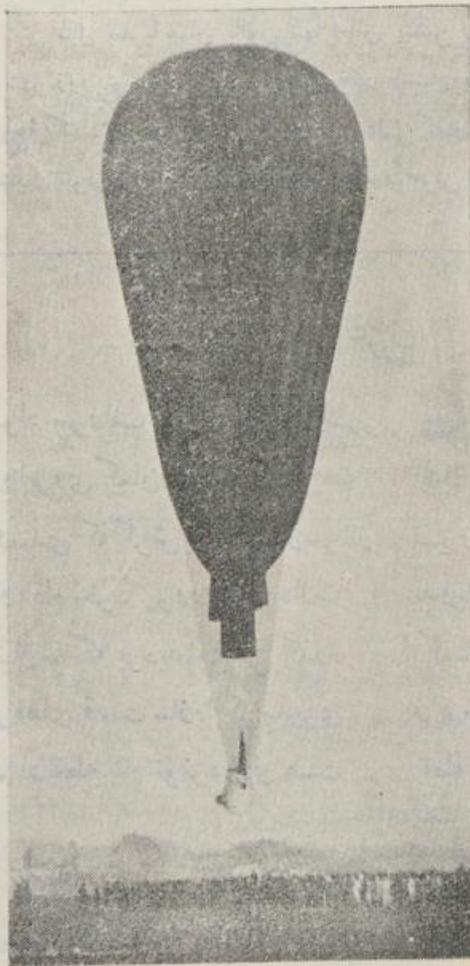
و فشار داخلی اطاق که برای

حفظ جان ما کمال ضرورت

را داشت کم میشد. در

چنین موقعی فقط یک چاره

داشتیم، یعنی صبر...



بالون پروفیسور پیگار در حال صعود

بعد از ظهر بالون آغاز فرود آمدن کرد ولی در هر ساعت فقط سی ذرع فرود

می آمد و اگر بدین منوال میگذشت سه هفته بعد بزمین میرسیدیم! ولی چون میدانستیم

ساخته شده است. شکل و سبک معماری گور امیر را در ممالک اسلامی روسیه برای ساختمانهای جدید بمنزله نمونه ای قراردادند. از آنجمله این بنا سر مشق مسجد جامع لنین گراد که از چند سال باینطرف در کنار رودنوا جلوه گر است، و ایستگاه راه آهن الکتریک در باد کوبه که اخیراً ساخته شده بوده است.

چنانکه مشهود گردید اتحاد فکری که در میان تمام بناهای اسلامی موجود است از اثر صنایع ایران است که در میان مال اسلامی با همه اختلاف نژاد و اخلاق طبیعی ایشان در درک بدایع صنعت یک فکر مشترکی تولید کرده است.

مهدی دیبا (شعاع الدوله)

اخبار علمی

رنگ زمین از آسمان

بنا بر عقیده پرفسور سلیفر (V. M. Slipher) از منجمین رصدخانه لول (Lowell) در ممالک آریزونا (Arizona) از ممالک متحده امریکای شمالی زمین از آسمان آبی رنگ می نماید. این عقیده از مطالعه ای که پرفسور مزبور در انعکاس روشنایی زمین بر روی ماه کرده پدید آمده است، چه انعکاس روشنایی زمین بر ماه آبی رنگست.

جائزه موناکو

آکادمی طب فرانسه صد هزار فرانک جائزه آلبرت امیر موناکو را به مسیو هریکور (Hericourt) از علمای فرانسه که با پرفسور شارل ریشه (Charles Richet) طریقه ای برای معالجه سل و سرطان بوسیله سرم یافته اند تقدیم کرده است.

علاج سرطان با سم مار

دکتر لنیل لاواستین (Laignel Lauastine) و دکتر کریسون (N. T. Koresion) از اطبای فرانسه اخیراً بمجمع طبی مریضخانه اطلاع داده اند که از تزریق مریض مبتلا بسرطان با سرمی که از سم مار عینکی یا کبرا فراهم شده بوده است نتایج مفید گرفته اند. در سرم مزبور یک دهم میلی گرم سم کبرا بوده و این مقدار برای اشخاص عادی زیاد و مهلکست ولی در مبتلایان بسرطان که مرض ایشان غیر قابل عملست این مقدار سم بواسطه تاثیر زیادی که در بیخس کردن اعصاب و عضلات دارد موجب تسکین درد میشود و کافست که هر هشت یا ده روز یکبار این سرم را بایشان تزریق کنند. امروز علمای اروپا و امریکا در کارند که مگر ازین راه علاجی برای سرطان بیابند.

صعود بدله میلی زمین

بقلم پروفیسور اگوست پیکار

عالم معروف بازیکی

۲

برخی اشخاص که خود را نخود هر آشی میسازند و منتظرند که هریش آمد سوئی را دستاویز کرده آنرا وسیله انتقاد و مسخرگی کنند توفیق نیافتن ما را قبلاً پیش بینی میکردند و چون این اتفاق سوء پیش آمد در دنیا منتشر ساختند که من نمونه ای از پرفسورهای مخبط هستم و برای مسخرگی مستعدتر و لایق تر از من کسی نیست. میگفتند این آقای پروفیسور بواسطه اشتباه حساب بجای ده میل ده قلم صعود کرد !!

این حکایت چنان مضحك بود که جرائد آنرا مکرر انتشار دادند. درینگونه موارد تکذیب اخبار دروغ بی فایده است. چه مانند آنست که خود اعتبار آنرا تصدیق کنیم.

در حال ناچار تمام زمستان را با صبر و خونسردی بسر بردم و روز ۲۷ ماه مه ۱۹۳۱ بار دیگر برای صعود مهیا شدیم. گرچه با زهم باد سختی میوزید و موجب زحمت بود، ولی من این بار مصمم بودم که از هیچ مانعی نهراسم و خواه ناخواه بالا روم. پس با معاون خود آقای پل کیپفر با درون اطاق رفته سوراخ ورود را بستیم. هنگامیکه ما از درون مشغول تنظیم و جا بجا کردن ادوات لازم بودیم مردم بیرون نیز آخرین تهیه حرکت ما را دیده منتظر فرمان رها کردن بالون بودند. اطاق چند ذرع دور از زمین بطناها آویخته بود و آهسته می جنبید و ما از درون آن بانتظار خبر کارکنان خارج بودیم که بگویند ما را رها کرده اند.

اتفاقا معاون من از یکی از روزنها نظری بیرون انداخت و بر خلاف انتظار دود کارخانهای شهر را زیر پای خود دید. معلوم شد کارگران، بی اطلاع ما را رها کرده و بعشق تماشای صعود و با بخیال اینکه زودتر از شر ما راحت شوند ما را آگه ساخته اند. در حال بجانب فضائی که فوق ابراست میرفتیم و درین هنگام بجات خود امیدى نداشتیم.

که پس از غروب آفتاب گازها منقبض میشود و بر سرعت نزول بالون میفزاید تشویش خاطر ما کم بود. ساعت هشت بعد از ظهر بار تفاع هفت میل ونیم رسیدیم و قلب ما قوتی یافت. ساعت هشت ونیم بار تفاع دو میل ونیم بالای جبال بلند در جرکت بودیم. درین جا سوراخ بزرگ اطاق را گشودیم و حالت خفقان خود را تسکین دادیم. ضمناً خوف دریا نیز کاملاً برطرف شده بود. اتفاقاً اقبال نیز با ما مساعدت کرد و بالون ما تمام درهها و کوهها و کربوهای اطراف را سیر نموده با کمال آرامی روی یکی از رودخانههای منجمد در منطقه اینسبروک نزدیک ابر - گورگل ۲ فرود آمد و در آنجا چادر زدیم.

سال بعد با همان بالون تنها اطاق پیشین را که آسیبی دیده بود تغییر داده از شهر زوریخ صعود کردیم و چون قادر باختیار محل نزول بودیم در ایتالیا نزدیک دریاچه گارد ۲ فرود آمدیم و از اطلاعات علمی که در نتیجه این صعود بدست آوردیم چنان خوشحال بودیم که زحمات گذشته یکباره فراموش شد. (بقیه دارد)

غزل

بسواد سرزلف خوش عنبر سایت	ببیاض رخ بر نور جهان آرایت
بدو ابروی کمان وارو سرتیر مژلات	بدو تانار برو سیم سمن فرسایت
بکمنندی که گوش باز کشتی از سرناز	سر زنجیره او بوسه دهد بر پایت
بدو بادام خرد پرور مردم دارت	بدو یاقوت سخن گستر شکر خایت
بخیال تو که بر دیده من می گذرد	که خیالی شده ام بی رخ روح افزایت
سرفدای قدمت سازم اگر پذیری	رای من بنده چنانست که باشد رایت
فلم ارتقطه بنام تو نزد باری هست	تقطه مر دمک دیده صاحب جایت

خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان وزیر

خواب راحت

یکی از قدیمیترین حقایق راجع به خواب که منطبق با اصول علمی نیز هست این است که برای بیدار ساختن شخصی از خواب در ساعات اولین خواب اوصدای زیادتری لازم است تا در ساعات بعد. این مسئله تولید عقیده غلطی کرد که يك ساعت خواب قبل از نیمه شب ارزش دو ساعت خواب بعد از نصف شب را دارد. امتحانات ما که در لابراتوار خواب او نیورسیته کالگیت در طی نه سال اخیر بعمل آمده نشان میدهد که خواب شخص عادی از ساعت دو بعد بیشتر مؤید استراحت و آسایش است. این آسایش یا سکون و آرامی نتیجه تقلیل در فعالیت بدن است. کشفیات ما نشان میدهد که کیفیت خواب از کمیت آن مفید تر است، باین معنی که خواب ممکن است هم طولانی وهم سنگین باشد ولی چنانکه شاید و باید سودمند نگردد.

ورزش بدنی قبل از خواب، بخواب رفتن شما را مشکلاتر میسازد، در طی خواب شما را بیشتر از خواب بیدار میکند، و صبح شما را زیادترا کسل و خواب آلود میگرداند در صورتیکه خستگی دماغی قبل از خواب این اثرات را نخواهد داشت. موقع خواب هر قدر افکار شما کمتر مشوب باشد خواب راحت بیشتر امکان پذیر است. کسائیکه بروز بعد بانثوش مینگردند خوابشان چنانکه شاید و باید راحت نیست.

امتحانات دقیقه نشان میدهد که سبب عمده بد خوابی اشخاص بزرگ یا بواسطه خوراك بد و یا خالی بودن معده است. درد گرسنگی مانع استراحت است و اگر شدید باشد شما را از خواب بیدار میکند. چهار ساعت بعد از غذا معده شما خالی خواهد بود، معده شما شاید اجازه بدهد که ۱۴ ساعت بین غذای شب و صبحانه شما بطول انجامد. برخاستن از خواب با اکراه طبع، رخوت و سستی عصرها و خواب آلودگی دائم، در نتیجه گرسنگی عمومی انساج ملتحمه (Tissue) میباشد. ما کشف نموده ایم که شام سهل الهضم که دیر وقت صرف شود یا مشروب گرم و شیرین قبل از خواب مؤید راحتی خواب است. قدری چای یا قهوه با شام شاید موجب بی خوابی نباشد مگر در مورد برخی اشخاص عصبانی. غالباً سبب بی خوابی از حرکات فوق العاده مانند رقص و امثال آنست که در شب بدان میبر دازند و قتیکه اینگونه حرکات ناموقع خواب ادا نه داشته باشد حمام گرم برای خواب مساعد است. ولی اگر وقتی حمام گرم عادت شد تأثیر خوب آن خیلی کم میشود و شاید هم احیاناً تأثیر سوء داشته باشد. حرارت بدن ملخامت تامی در خواب خوب دارد و این مسئله عاید ما را نسبت بطرز تهویه اطانی خواب تغییر داده است. هوای مجاور محل خواب شما

هیچوقت نباید بقدری سرد باشد که احتیاج بمقدار زیادی روپوش داشته باشید برعکس، اگر اطاق شما خیلی سرد باشد و شما روپوش مکفی نداشته باشید بدن شما مجبور است زیاده از معمول فعالیت بخرج دهد برای اینکه حرارت متعارف خود را حفظ کند. اگر موقعی که از خواب برمی خیزید احساس سردی کنید یقین کامل داشته باشید که بدن شما خواب راحت کاملی نداشته است.

آلات امتحانی ما نشان داده است که حتی صدای خفیفی که از راه رفتن روی انگشتان یا تولید میشود کافی است که اعصاب شخص خواب را بقدری متاثر سازد که او را تقریباً از خواب بیدار کند. بنابراین هرچند که شما از خواب بیدار نشوید ولی آمدن هم اطاق شما بتخت خواب خوبش کافی است که مخمل راحتی خواب شما باشد. بدون شك اگر شما در محلی بخوابید که قطار راه آهن یا اتومبیل عبور و مرور کند خواب شما ناراحت است خواه صدای آنها را احساس کنید یا نه. روشنائی مخمل بزرگ دیگر خواب است حتی نور چراغهای اتومبیل در خارج اطاق شما کافی است که مخمل راحتی بدن شما باشد.

رنگ اطاق هم تاثیر در کیفیت خواب دارد ولی البته نه باندازه صدا و حرارت. وقتی که رنگ اطاق خواب مسکن باشد مثل رنگ آبی و سبز مؤید خواب است. مقارن صبح وقتی که نور وارد اطاق میشود و شما مشرف به بیدار شدن هستید، چون رنگ اطاق مسکن باشد با ملائمت و راحتی از خواب بیدار میشوید در صورتیکه رنگ سرخ یا الوان زننده دیگر بدون اینکه احساس کنید شمارا ناراحت میسازد.

لباس خواب هم تاثیر در کیفیت خواب شما دارد. ما محاسن پیجامه، پیرهن خواب و عریان خوابیدن را مورد آزمایش قرار داده ایم. شق اخیراً از برای خواب راحت مفیدتر است.

هیچوقت وضع دراز کشیدن شما موجب نگرانی نشود. هر یا نرده دقیقه وضع دراز کشیدن خود را بدون اراده تغییر میدهید. در ضمن خواب خود بدن بهترین طرز دراز کشیدن را برای خود انتخاب میکند. هرگز از خوابهایی که می بینید نگران نباشید، شاید اثرات سوئی نداشته باشند و ممکن است عکس العمل کارهایی باشند که انسان از روی بی میلی واکراه در طی روز مجبور بانجام آنها شده است. اگر میخواهید کمتر دوچار رؤیا شوید بهتر این است حرفه یا منزلی اختیار کنید که بیشتر موافق تمایل و روحیات شما باشد.

برای کشف اینکه خواب تاچه اندازه قوای مصرف شده شمارا تجدید میکند ما کوشش نمودیم که اغذیه متوی را جانشین خواب سازیم. اکثر مشاهدات ما دال بر این است که بوسیله غذا میتواند قوایی که بدن شما بواسطه فقدان خواب حاصل ننموده بدست آورید. کالسیوم باشیر و مواد لبنی تاثیر خوبی در خواب دارد چنانکه وقتی که ماده کالسیوم در بدن کمتر از میزان طبیعی باشد التهاب و تهییج عمومی بدن زیادتر میشود.

بسا کسانی هستند که خیال میکنند خواب نمیروند و دلیل بیخوابی خود را بر این قرار میدهند که صدای زدن ساعت را متوالیاً شنیده اند در صورتیکه فقط دماغ آنها این صدا را درک نموده و آنها خواب بوده اند. دلیل آنهم این است که اعضای بدن ما تماماً در یک آن واحد بخواب نمیروند بلکه بنوبت میخوابند.

ما ابناء بشر مثل سایر حیوانات و نباتات در مواقع معینی متناوباً بخواب میرویم و از خواب بیدار میشویم و خواب در صورتی استفاده بخشیده و موجب تجدید قوای ما میشود که همه شب در ساعت معین بخواب برویم. افکار آشفته، احساساتی که از تأثیر کثرت مشغله روز یاد بدن سینماهای مهیج تحریک شده باجنجال و غوغا و اضطراب حیات دست بهم داده آسایش و راحتی را در این عصر و برای این نسل از آنچه که برای اجداد ما میسر بود مشکلتر میسازد هر چند که اجداد ما آشنا بترقیات امروزه نبودند، تشک آنها از پر، فتر تخت خواب آنها از طناب و بده و اطاق خواب آنها از هوای آزاد کاملاً بهره مند نبوده است.

از قدیم الایام قرائت در رختخواب را علاج بیخوابی دانسته اند. نگرانی از بیخوابی بخودی خود بزرگترین دزد خواب است بجهت اینکه چون احساسات شما متشنج باشد ترازوی دقیقی که موجد آرامش و استراحت بدن است ضایع میگردد. اگر کتاب خوبی را انتخاب نموده باشید افکار شما را از آلام روزانه عطف میسازد و در نتیجه شما نگرانی خود را از بیخوابی فراموش نموده غفله خواب آلود می شوید. همان دقیقه است که رخوت و سستی زور آور شده شما را بخواب میکشاند. همین که عادت بخواندن در رختخواب کردید خواب بر شما غلبه میکند هر چند که کتاب ضعیف سنگینی هم در دست داشته باشید. شاید زحمت شما این باشد که در نیمه شب از خواب بیدار شده و دیگر قادر بخواب رفتن نیستید. باز هم جواب این است که در رختخواب قرائت کنید.

انسان میتواند تا دو ماه بدون غذا ادامه حیات دهد ولی یک هفته بیخوابی هر یک از ما را از پا در آورده نابود میسازد. پس از سن ۳۵ از ضرر بیخوابی کاسته میشود هر چند که باز هم خالی از مخاطره نیست.

از ریدرز دایجست

رباعی

گر نورمه و روشنی شمع تراست پس کاهش و سوزش من از بهر چراست
گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت ورمه توئی مرا چرا باید کاست

معزی

تقریظ

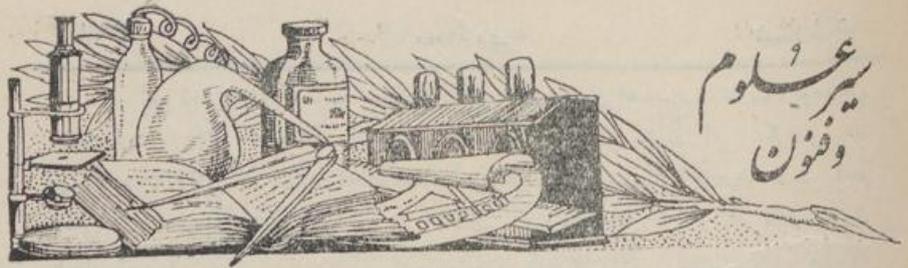
درین مدت مختصر که مجله مهر انتشار یافته است خدمات ناچیز آن از جانب جمعی از اساتید علم و ادب در داخله و خارجه مورد تقریظ و توجه قرار گرفته است. با آنکه تا کنون برای احترام از خود نمائی از درج تقریظ واصله خودداری کرده ایم طبع هر قومه ذیل را که از طرف علامه زرگوار حضرت آقای میرزا محمدخان قزوینی رسیده است بی مورد نمی دانیم، چه امروز رای معظم له در نیک و بد امور ادبی قاطع است.

«بعد العنوان ... الحق در نقاد طبع و خوبی کاغذ و قشنگی حروف و غیره و غیره چیزی درین عرصه جایزه و گداز نشده است. در عین اینکه تمام مقالات مندرجه در این سه نمره همه خوب و همه نخبه و همه قابل تقدیر و استحسان است شکی نیست که گل سر سبده همه آنها بلا کلام و بلا تردید اشعار بسیار بسیار نفیس بدیع و حید فی باب آقای دهخدا مدظله العالی است. حکایت «انشاء الله گریه است» که ظاهراً بسبب حدیقه سنائی سرانیده شده بدون هیچ گفتگو و شاهکار نیست از شاهکارهای ادبی امروزه. ایکاش که بقیه داشته باشد یعنی این قصه جزو کتابی باشد از قبیل همان حدیقه نه اینکه قصه منفرد جدا گانه باشد که ایشان تفنناً آنرا بنظم آورده باشند زیرا که فی الواقع جای افسوس خواهد بود که ذوالفقار عالی در نیام و زبان آقای دهخدا در کام باشد.»

بوسه عید

گفتمش بوسه دهی؟ گفت هنوز	موسم آن نرسیده است مرا
بهر تبریک ببوس از من روی	چو بنوروز دهی دست مرا
گفتمش موعد یکساله بتا	مدتی سخت مدیدست مرا
جان من بوسه بده عذر میار	دیدن روی تو عیدست مرا

پرویز ناقل خانلری



تحريك قلب شخص مرده

وقتی که قلب انسان در نتیجه اتفاقی از کار بازماند آلتی که عکس آنرا در تصویر ذیل می بینید قلب را مجدداً بعمل و امیدارد. در این تصویر سوزن محرك در دست یکی از مخترعین این آلت هنری همان است که در قلب مرده فرو میبرد، درست راست اسباب مولد الکتریک ؟ برای این سوزن است.



چه میتوان کرد وقتی که قلب از کار افتاد؟ طبیب در بسیاری از موارد دوجار این سؤال فوری و فونی می شود. طبیب مریضخانهٔ سیار در موارد سکنهٔ قلب، غرق و اتفاقات سوء دیگر مواجه با این پیش آمد میگردد. جراح نیز وقتی که نبض مریضی که با اثر مدهوش ساخته از کار باز می ماند دچار همین پیش آمد میشود. طبیب فامیلی هم بدین اشکال برمیخورد وقتی که نوزادی بی حس بدنیا میاید و یا قلب مادر هنگام زایش از کار میافتد.

تا این اواخر یگانه وسیلهٔ تزریق دوی مهیج قوی بود درخود قلب ولی اغلب نتیجهٔ این مداوا منفی بود و قلب بحرکت در نمی آمد. این مشکل باشتراك فکری و قوه تتبع و ابتکار دونفر حل شده: دکتر آلبرت هیمان متخصص قلب در مریضخانه «بت داوید» در نیویورک و هنری هیمان مهندس متبع الکترستیه.

این اختراع را که سبب نجات از مرگ است میتوان به «ساف استارت» اتوموبیل تشبیه کرد. وقتی که ماشین اتوموبیل کار نمیکنند موتور برق محرك آنرا بگردش در می آورد تا وقتی که سیلندر ها مجدداً شروع به تولید آتش کنند. همین قسم وقتی که قلب در تأثیر هر يك از اتفاقات مشروحه فوق از کار باز ماند سوزن هیمان اتور (سوزن مزبور باین اسم نامیده شده) ماشین چهار سیلندر قلب را متناوباً بوسیله برق تحريك میکند. این امر ضربان قلب را محرك میشود و از آن نگاهداری میکند تا وقتی که ژنراتور برقی خود قلب مجدداً شروع بکار کند. این تشبیه بی مناسبت نیست زیرا که بجای ژنراتور برقی چیزی در جدار دهلیز فوقانی سمت یمن قلب موجود است و يك رشته سیمهای اتصال قوای فعاله برقی را بعضلات قلب میرساند. این رشته عمایات در مورد ماشین «مولد احتراق» نامیده میشود و در مورد قلب آنرا محرك قلب نام نهاده اند.

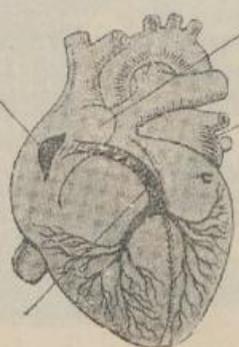
خصوصیات اساسی اختراع هیمان از این قرار است: سوزن فولادی

مجوفی است که از میان

آن رشته سیم دقیق مخصوصی دهلیز راست قلب تا انتهای سوزن میگذرد.

این سوزن با سیم وسطی آن متصل با انتهای ژنراتور سبکی است که بوسیله فنر گردش میکند و دارای آلتی است که جریان برق را متناوباً بقلب میرساند.

بوسیله این آلت میتوان جریان متناوب الکتریک را بمیزان سرعت ضربان



دهلیز راست قلب

دهلیز چپ قلب

مرکز محرك قلب

رشته اتصال

الکتریسته از

مرکز محرك به عضلات قلب

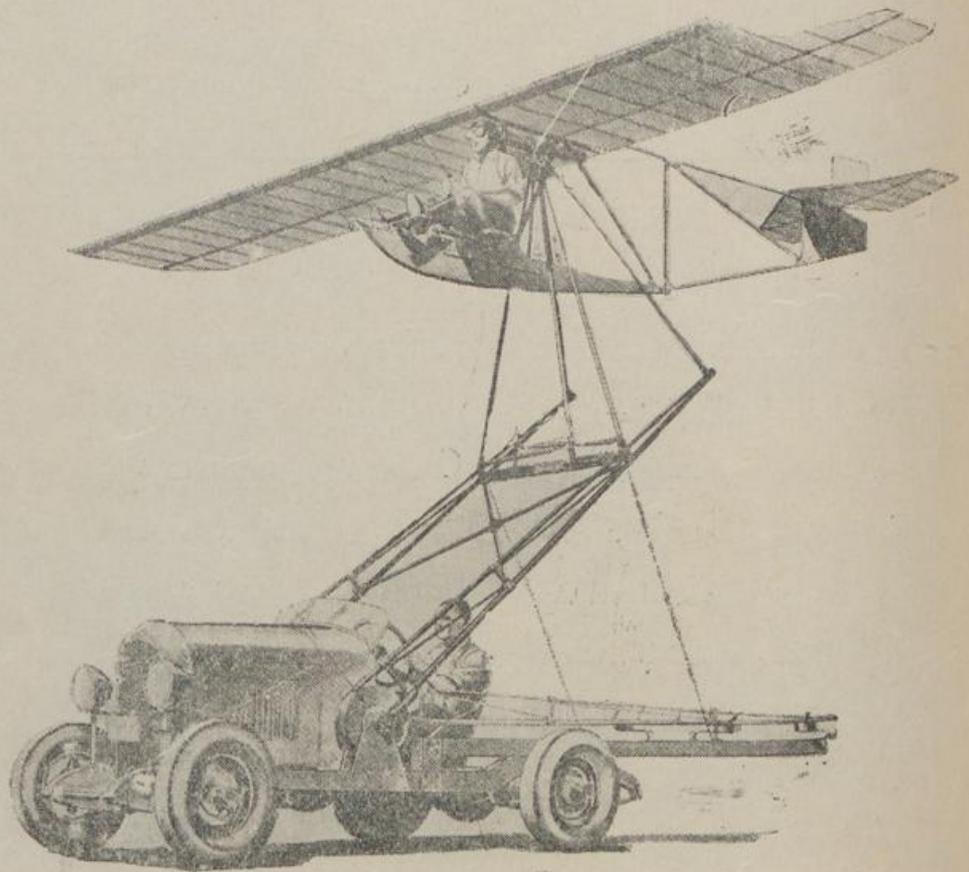
قلب که از طفولیت تا سن پیری تدریجاً تغییر می یابد وفق داد.

وقتی که طبیب به بالین مریضی رسید که قلب او از کار افتاده سوزن را از وسط دنده اول و دوم گذرانده در دهلیز راست قلب مریض فرو میرود و ژنراتور را بمیزان ضربان لازمه وامیدارد، این جریان متناوب الکتریک ماشین قلب را بوسیله تحريك «محرک قلب» بکار می اندازد و با جریان متناوب ژنراتور شروع بکار میکند تا آنکه ضربان قلب بحال طبیعی شروع به عمل کنند و معمولاً این امر خیالی زود صورت میگیرد.

درعالم طبابت پیش بینی نتایج بسیار مهمی از اختراع این سوزن «هیمان اتور» میکنند.

سهل ترین طریقه تعلیم هوا پیمائی

به وسیله آئروپلان که بر فراز اتوموبیل نصب شده
شاگردان در نهایت امنیت و اطمینان خاطر طرز راندن و اداره کردن
آئروپلان را می آموزند در صورتیکه در عین حال در هوا پرواز میکنند.



برای اینکه راننده مبتدی فن هوانوردی را بیاموزد بدون اینکه خود را بمخاطره
نخستین پرواز حقیقی دوجار کند نیورفالس ۱ نام از مرد امریکامشین تعلیم مخصوصی را تتبع
کرده است. بیات درحالی که در نشیمنگاه خویش قرار گرفته آئروپلان خود را اداره میکند
فرمان میدهد، برمیخیزد، فرود میاید، و حال آنکه بزرگترین خطری که متوجه اوست
ضربت خفیفی است روی تشکی از لاستیک که هیچگونه آزایی نمیرساند. برای شروع به
تعلیم هوا نوردی، معلم پشت رول کامیونی مینشیند که حامل و نگاه دارنده آئروپلان است و
کامیون را در میدان پرواز میراند. بمجرد اینکه سرعت حرکت کامیون مزبور به ۲۵ میل
(۵۰ کیلومتر) در ساعت رسید فشار هوا با کمک فنی که آئروپلان را رها میکند کافی

است که آئروپلان و راننده را در هوا بالا برده، در حالی که راننده مبتدی آئروپلان را اداره میکند معلم او در قسمتهائی که مبتدی خوب اداره کرده و یا هنوز ضعف دارد یادداشت میکند. اگر تندبادی غفله بوزد و یا راننده سهوی مرتکب شود فشار به طنابها وارد آمده آئروپلان فرود می آید و فترها کمک میکنند که اثر ضربت نزول چندان محسوس نباشد تعلیماتی که مبتدی بدین نحو فرامیگیرد کاملاً مطابق است با آنچه که ممکن است در آئروپلانی که واقعاً پرواز میکند فراگرفت. ولی باین اختلاف که این تعلیمات بکلی مرسوم از هر گونه اتفاق سوئی است.

قسمت تفریحی

روحیه ملل

یک فرانسوی و یک آلمانی و یک انگلیسی و یک لهستانی مأمور شدند که با فریقا رفته در باب فیل تحقیقات و مطالعاتی کنند. فرانسوی پس از سه هفته اقامت در آفریقا بوطن بازگشت و مقاله ای بعنوان « معاشقات فیل » انتشار داد. آلمانی پس از سه ماه مراجعت کرده کتاب مفصالی بعنوان « فیل از لحاظ تاریخی و اقتصادی و سیاسی و اجتماعی » نگاشت. انگلیسی نیز کتابی راجع به تجارت عاج فیل منتشر ساخت، اما لهستانی پس از چندی اقامت چون بازگشت رساله ای بعنوان « فیل و مسئله لهستان » نوشته بود!

کارت وزیت

معروف است که روزی ولتر برای دیدن روسو بخانه او رفت ولی او را در خانه نیافت. پس با انگشت روی میز تحریر او که پوشیده از گرد و غبار بود سرخری کشیده بیرون آمد. روز بعد آندو فیلسوف در کوچه بیکدیگر مصادف شدند.

ولتر گفت: دیروز خدمت رسیدم. تشریف نداشتید.

روسو جواب داد: بلی. کارت وزیت شمارا روی میز دیدم!